

درباره امام حسين عليه السلام



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد مصطفی
و ال طاهرینش

قال رسول الله (ص): **ان الحسين مصباح الهدى و سفینه النجاه**

رسول خدا (ص) فرمود همانا حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است...

یکی از بزرگترین نعمتهای الی بر بشریت نعمت امامت و ولایت است.

از جمله امامانی که عده فراوانی همواره به وسیله ایشان هدایت میشوند و از
گمراهی نجات پیدا می کنند و الهی میشوند نعمت وجود مبارک سیدالشهدا(ع)
است که گنج بسیار بزرگی است

عالم همه قطره و دریاست حسین. خوبان همه بنده و مولا است حسین. ترسم که
ببخشد از قاتل خویش. از بس که کرم دارد واقاست حسین.

در این کتاب به برخی از مطالبی که به شناخت شخصیت بی نظیر سیدالشهدا(ع)
کمک می کند اشاره شده است.

تابستان 1404 - کرمانشاه

دستی که به خون امام آلوده شد

در عصر عاشورا هنگامی که امام حسین علیه السلام در گودال قتلگاه افتاده بود ، مردی به نام ملاک بن یسر به طرف حضرت آمده و به آن جناب ناسزا و دشنام گفت ، و با شمشیر ضربتی به سر حضرت زد که کلاه خود حضرت شکافته شد و شمشیر به سرمقدشش رسید و خون جاری شد به حدی که کلاه از خون پر شد . حضرت در حق او نفرین کرد و فرمود : با این دست نخوری و نیاشامی ، و خداوند تو را با ظالمان محشور کند . مالک کلاه حضرت را برداشت ، و پس از واقعه عاشورا به خانه خود برد ، و خواست که خون آن را پاک کند ، همسرش آگاه شد و صدا زد که در خانه من لباس غارت کرده از فرزند پیامبر را می آوری ! از خانه من بیرون برو که خداوند قبرت را از آتش پر کند و آن ملعون همواره در فقر و بدحالی بود و از دعای حضرت هر دو دستش از کار افتاده بود و در تابستان مانند دو چوب ، خشک می گردید و در زمستان خون از آنها می چکید و به همین حالت بود تا اینکه به جهنم داخل شد ^۱»

^۱ منتهی الامال : ج ۱ ، ص ۳۹۳ .

مرحوم مجلسی (ره) در دهه عاشورا در عالی قاپو در حضور شاه از هیئات عزاداران پذیرایی می کرده و خوش آمد می گفته

روز عاشورا می بینند که مرحوم مجلسی (رحمه الله تعالی) نیامد، خود شاه عهده دار پذیرایی می شود و یکایک هیئات می آمدند تا هیئت حمال ها وارد می شود

شاه می بیند مرحوم مجلسی (رحمه الله تعالی) با لباس سیاه بلند در میان آنها مشغول سینه زدن است

شاه فردا با جمعی به منزل مرحوم مجلسی می رود، جهتش را می پرسد

می گوید: روز تاسوعا که مشغول پذیرایی و خوش آمد گفتن بودم دسته حمال ها که وارد شد در میان آنها یک حمال پیرمرد قوز داری بود که وقتی سینه می زد خیلی قیافه مضحکی پیدا می کرد

من بی اختیار تبسمی کردم

شب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دیدم سلام کردم، حضرت
عنایت فرمودند تعجب کردم و خود را معرفی کردم

فرمودند: چرا امروز به سینه زن حسین من تبسم کردی؟

عرض کردم آقا عمدی نبود

فرمودند: اگر عمدی خندیده بودی که حسابت پاک بود

برای جبران کارِ امروزت فردا برو در دسته حمال‌ها و سینه بزَن...

چرا روضه امام حسن نمی خوانی؟

وصال شیرازی، شاعر محبّ اهل بیت علیهم السلام که مرثیه گوی امام حسین (ع) بود شب خواب حضرت زهرا سلام الله علیها را دید و با وجود این که به حضرت (س) سلام کرد حضرت زهرا (س) خیلی به او اعتنا نکردند. برایش سوال بود که چرا حضرت زهرا (س) به او اعتنا نکرد و طاقت نیاورد و گفت: خانم جان! من مرثیه گوی حسین و روضه خوان پسر شما هستم. چرا به من اعتنا نکردید؟

حضرت زهرا (س) فرمودند: وصال مگر حسن فرزند من نیست؟! چرا برای او چیزی نمی گویی؟

گفتم: خانم چه بگویم؟! شعری تا حالا برای امام حسن علیهم السلام نداشته ام و چه بگویم؟

حضرت زهرا (س) فرمودند: وصال! این را بگو: از تاب رفت و طشت طلب کرد
...و ناله کرد

این مصراع را حضرت زهرا (س) به وصال شیرازی گفتند و این شاعر از خواب
که بیدار شد دنباله شعر را سرود و مطلع این شعر از خانم حضرت زهرا (س) بود
:و ادامه شان این بود

از تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد

آن طشت را ز خون جگر باغ لاله کرد

خونی که خورد در همه عمر، از گلو بریخت

دل را تهی ز خون دل چند ساله کرد

نتوان نوشت قصه درد و مصیبتش

ور می توان ز غصه هزاران رساله کرد

زینب درید معجر و آه از جگر کشید

کلثوم زد به سینه و از درد ناله کرد

هر خواهری که بود روان کرد سیل خون

هر دختری که بود پریشان کُلاله کرد

یا رب به اهل بیت ندانم چه سان گذشت

آن روز شد عیان که رسول از جهان گذشت

نوگری در خانه سیدالشهدا(ع) ذخیره اخروی

یکی از بهترین ذخیره ها برای آخرتمان گریه و نوگری در خانه اباعبدالله است. یکی از آقایان بازاری نقل می کرد که من یک خانمی داشتم خیلی مومنه بود. یکی از کارهایش این بود که می رفت در مجلسه روضه امام حسین خدمت می کرد. مثلا کفشها را جفت می کرد چایی می رخت و جارو می کرد. می گفت: این خانمم از دنیا رفت بعد از مدتی خانمم را در خواب دیدم که جایش خیلی خوب است در باغی از باغهای بهشت است. گفتم: خانم از این عالم برای من بگو چه خبر؟ گفت: حاجی واجبات خیلی مهم است من هم انجام می دادم ولی مهم ترین چیزی که من را نجات داد نوگری در خانه امام حسین علیه السلام بود. یادت است که من در مجالس امام حسین علیه السلام خدمت می کردم. آقا اباعبدالله علیه السلام درم مردن به بالین من آمد. روزی که جنازه من را می بردند باران می آمد. مردم هم خیلی تند می بردید. دیدم آقا آمده کنار جنازه من به مردم فرمود: این مردم این نوکر من است جنازه اش را آرام ببرید که اذیت نشود. روزی که من را در قبر گذاشتید همه رفتید. دیدم قبر وسیع شد آقا تشریف آوردند فرمود: ناراحتنباش من مواظب شما هستم. و این باغی که می بینی مرحمتی آقا اباعبدالله ال امام حسین علیه السلام است.^۲

داستانهایی از فضیلت زیارت امام حسین(علیه السلام)نویسنده : علی میرخلف زاده^۲

داستان مردی که به زیارت امام حسین علیه السلام نمی‌رفت

شخصی از بزرگان هند به قصد مجاورت کربلای معلی به این شهر آمد و مدت شش ماه در آنجا ساکن شد و در این مدت داخل حرم مطهر نشده بود و هر وقت زیارت حضرت امام حسین علیه السلام را اراده می‌کرد، بر بام منزل ﷻ خود رفته، به آن حضرت سلام می‌کرد و او را زیارت می‌نمود؛ تا این که مرتضی که از بزرگان آن عصر و مرسوم به «نقیب سرگذشت او را به «سید الاشراف» بود رساندند.

سید مرتضی به منزل او رفت و در این خصوص او را سرزنش نمود و گفت: «از آداب زیارت در مذهب اهل بیت علیه السلام این است که داخل حرم شوی و عقبه و ضریح را ببوسی. این روشی را که تو داری، برای کسانی است که در شهرهای دور می‌باشند و دستشان به حرم مطهر نمی‌رسد

آن مرد چون این سخن را شنید گفت: «ای نقیب الاشراف» از مال دنیا هر چه بخواهی از من بگیر و مرا از رفتن معذور دار.

هنگامی که سید مرتضی سخن او را شنید بسیار ناراحت شد و گفت: «من که برای مال دنیا این سخن را نگفتم؛ بلکه این روش را بدعت و زشت می‌دانم و نهی» از منکر واجب است

وقتی آن مرد این سخن را شنید، آه سردی از جگر پر دردش کشید. سپس از جا برخاست و غسل زیارت کرد و بهترین لباسش را پوشید و پا برهنه و با وقار از خانه خارج شد و با خشوع و خضوع تمام، نالان و گریان متوجه حرم حسینی . گردید تا این که به در صحن مطهر رسید

نخست سجده شکر کرد و عتبه صحن شریف را بوسید. سپس برخاست و لرزان، مانند جوجه گنجشکی که آن را در هوای سرد در آب انداخته باشند، بر خود می‌لرزید و با رنگ و روی زرد، همانند کسی که یک سوم روحش خارج گشته باشد، حرکت می‌کرد تا این که وارد کفش کن شد. دوباره سجده شکر به بوسید و برخاست و مانند کسی که در حال احتضار باشد جا آورد و زمین را . داخل ایوان مقدس گردید و با سختی تمام خود را به در رواق رسانید

چون چشمش به قبر مطهر افتاد، نفسی اندوهناک بر آورد و مانند زن بچه مرده، ناله جانسوزی کشید. سپس به آوازی دلگداز گفت: «أَهَذَا مَصْرَعِ

سیدالشهداء؟ اهذا مَقْتَلُ سیدالشهداء؟ ؛ آیا اینجا جای افتادن امام حسین علیه

«السلام است؟ آیا اینجا جای کشته شدن حضرت سیدالشهداء است؟

پس فریاد کشید و نقش زمین شد و جان به جان آفرین تسلیم نمود و به شهیدان

۳. راه حق پیوست

امام هادی (علیه السلام) شخصی را کربلا فرستاد تا برایش دعا کند

ابو هاشم جعفری گفت: بر حضرت ابی الحسن علی بن محمد «سلام الله علیهما» وارد شدم در حال که حضرت تب دار و بیمار بودند به من فرمودند: ای ابا هاشم شخصی از دوستان ما را به حائر بفرست تا برایم دعاء کند، از نزد آن حضرت بیرون آمدم در این هنگام با علی بن بلال مواجه شدم فرموده حضرت را برایش گفتم و از وی راجع به شخصی که حضرت فرموده اند درخواست کرده و جويا شدم. علی بن بلال گفت: شنیدم و اطاعت می کنم ولی می گویم: حضرت خودشان از حائر افضل و برتر هستند زیرا ایشان به منزله کسی است که در حائر می باشد (یعنی حضرت سید الشهداء) و دعای آن جناب برای خودشان افضل و برتر است از دعای من برای ایشان در حائر. من محضر امام «علیه السلام» مشرف شده و گفته ی علی بن بلال را خدمتش عرض کردم، حضرت به من فرمودند: به او بگو: رسول خدا از بیت و حجر الاسود افضل بودند ولی در عین حال دور بیت طواف می کرده و حجر را استلام می فرمودند، خداوند متعال بقاع و مواضعی دارد که می خواهد در آن جاها خوانده شود تا دعای، دعاکننده را مستجاب فرماید و حائر از جمله این مواضع می باشد.

کار عجیب مقدس اردبیلی در کربلا

مقدس اردبیلی وقتی به کربلا می رفت در آنجا نجاست و مدفوع خود را در مشکی جمع کرده سپس به خارج چهارفرسخی رفته دفن می نمود. علت را پرسیدند گفت چهارفرسخ در چهارفرسخ حرم حسین است من حاضر نیستم که در این مکان مقدس نجاست وارد کنم.^۴

^۴ داستانهای از زندگی علماء

- ملا محسن فیض کاشانی و مسلمان کردن مرد رومی

گویند: در زمان شاه عباس یکی از سران کشور خارجی، پیکی را به همراه شخصی نزد شاه ایران فرستاد و در خواست کرده بود که دستور بدهید علمای شما با فرستاده ما در امر دین و مذهب مناظره کنند که اگر مغلوب شدند، به دین ما بگروید!!

فرستاده خارجی این قدرت را داشت که هر که چیزی در دست می گرفت، او از آن خبر می داد.

شاه علما را جمع کرد و قرار شد که ملا محسن فیض با او مناظره کند. ملا محسن فیض به او گفت شاه شما دانشمندی نداشت که بفرستد و شما را که بی دلنش هستید برای مناظره با علمای ایران فرستاده است؟ او گفت که شما از عهده شکست داند من بر نمی آید! اکنون چیزی در دست بگیر تا من بگویم چه چیزی است!

ملا محسن فیض تسبیح مام حسین را درمشت خود پنهان کرد. آن شخص در دریای فکر غوطه ور شد و بسیار فکر می کرد. ملا محسن فیض گفت چرا جواب نمی دهی؟ گفت طبق تخص خود می بینم که در دست تو قطعه ای از خاک بهشت است. تفکر من در این است که خاک بهشت چگونه به دست تو رسیده است؟ ملا محسن فیض گفت: راست گفتم، در دست من قطعه ای از خاک بهشت است و آن تسبیحی از قبر مطهر دخترزاده پیامبرمان که امام بوده می باشد. و از این مطلب بطلان دین شما و حقانیت دین ما روشن شد. در این موقع آن شخص مسلمان شد.^۵

اینجا وزارت فرهنگ است

یکبار من (فرزند ایه الله العظمی شاه آبادی) به خاطر دارم که در روز تاسوعا یا عاشورا مأمورین رضاخان به مسجد جامع آمدند که که مانع برگزاری مراسم عزاداری شوند و می گفتند باید از وزارت فرهنگ اجازه بگیرید.

در این حال آیت الله شاه آبادی، خطاب به آقای سید علی اصغر آل احمد که صدای خیلی خوبی هم داشت، فرمودند که ((زیارت عاشورا را بخوان!

مرحوم آل احمد هم شروع به خواندن زیارت عاشورا کرد و در اثر آن صدای گریه و ضجه عزاداری مردم در تمام بازار بلند شد. بعد هم آیت الله شاه آبادی خطاب به مأمورین رضا خان گفتند به آن مرد قلدر چاروادار بگو که مانع عزاداری مردم نشود و به وزیر فرهنگ هم بگوید که در وزارت فرهنگش را ببندد. اینجا وزارت فرهنگ ماست.^۶

67- حجه الاسلام شیخ عباس عاشوری گفت: سی سال قبل دچار سرطان حنجره شدم و من دیگر قادر به صحبت کردن نبودم. پزشکان گفتند که مرض تو قابل معالجه نیست.

ایام محرم رسید و من که هر سال محرم، منبر می رفتم و حال محروم شده ام نذر ام البنین کردم که روز شنبه روزه بگیرم و خطاب به آن بانو گفتم: ما هر سال شبهای

محرم گریه کرده و منبر می رفتیم ولی امسال محروم شده ایم. شب اول نماز
مغرب وعشا را خواندم. گویا به من الهام شد که به مسجد برو. به مسجد
رفتم. عزاداری برقرار بود ولی منبری نداشتند. مردم با دیدن من به گریه افتادند. من
بی اراده به طرف منبر رفتم و از پله های آن بالا رفتم. پس از قرار گرفتن بر
منبر، یک دفعه شروع به سخنرانی کردم. بسم الله الرحمن الرحیم.. و 1/5 ساعت
صحبت کردم. چه مجلسی شد. همه ناله و گریه می کردند و ضجه می زدند. منهم
متوجه شدم که مریضی ام برطرف شده. از آن موقع تا کنون دیگر کسالتی ندارم.^۷

^۷ چهره درخشان قمربنی هاشم علیه السلام

دامنه کوه الوند

یکی از علما با عده‌ای از همراهان شب به دامنه کوه الوند می‌رسند و تصمیم می‌گیرند که شب را در آنجا اطرأ کنند. سپس متوجه پیرمردی می‌شوند که در دامنه کوه زندگی می‌کند. نزد او می‌روند و از او علت کوه‌نشین شدنش را می‌پرسند. او می‌گوید که مدتی است میل به عبادت در بیابان و کوه را پیدا کرده لذا چند سال است که در اینجا به عبادت مشغول است. از خاطرات او در این مدت می‌پرسند او جواب می‌دهد که شبی مشغول نماز بودم که ناگاه صدای حیوانات درنده و وحشی را شنیدم. وقتی نگاه کردم دیدم عده‌ای از حیوانات وحشی و اهلی بطرف من می‌آیند. من نماز را تمام کردم و دچار وحشت شدم. ناگاه دیدم که آنها دور مرا گرفتند و سرهای خود را به زمین می‌کوبیدند و ناله می‌کردند. من از عمل اینها تعجب کردم ولی بیادم آمد که امشب شب عاشورا است و طبق روایات حیوانات هم برای امام حسین (ع) عزاداری می‌نمایند. من عمامه‌ام را برداشتم و شروع کردم به سر و سینه زدن و حسین حسین کردن. ناگاه آنها هم با من هم‌آواز شدند و چند ساعتی به این حالت بود تا کم‌کم پراکنده شدند.⁸

-مستشرق آلمانی از عزاداری بر حسین (علیه السلام) تعجب می کند

مستشرق آلمانی می نویسد: در اقیانوس کبیر در کشتی نشسته بودم عبورم به اتاقی افتاد دیدم یک مرد به تنهایی روی صندلی نشسته و چیزی با خود می خواند و اشک می ریزد حس انسان دوستی مرا واداشت که از او علت گریه اش را سؤال کنم مبادا بر او ظمی شده باشد که در این حین دیدم حلوائی پخته را در ظروف متعدد به مسافرین کشتی هدیه می نماید. گفتم: تو کیستی و این حالات چیست؟ گفت: من از شیعیان آل محمد (ص) هستم و چون امام ما در این روز به شمشیر ستم به خون آغشته و یاران و اولاد و اصحاب او را هم کشتند من به یاد آن روز اشک می ریزم و این غذا را به نذر به پاس قیام خدا پسندانه او هدیه می کنم.

پرسیدم نام او کیست و کجا بود؟

گفت: حسین بن علی (علیه السلام) در کربلا شهید شده است.

آنگاه آن مستشرق تحقیقاتی کرده و رساله ای در نهضت و قیام حسین (علیه السلام) نوشته است.⁹

ارواح یا حسین می گفتند

ایه الله شیخ محمد تقی املی فرمودند: «در حدود چهل سالی سن داشتم که رفتم قم. روز عاشورا بود و در صحن مطهر حضرت معصومه (س) روضه می خواندند. خیلی متأثر شدم و زیاد گریه کردم. بعد از آن، آمدم قبرستان شیخان و زیارت اهل قبور: «السلام علی اهل لا اله الا الله...» را خواندم. در این هنگام دیدم: تمام ارواح، روی قبرهایشان نشسته اند و همگی گفتند: علیک السلام. شنیدم زمزمه ای داشتند. مثل این که درباره امام حسین علیه السلام و عاشورا بود.»^(۱۰)

امام زمان (عج) جواب سوال بحرالعلوم را داد

سید بحرالعلوم به قصد تشرف به سامرا تنها به راه افتاد. در بین راه راجع به این مسأله، که چرا گریه بر امام حسین (علیه السلام) گناهان را می آمرزد، فکر می کرد.

همان وقت متوجه شد که شخص عربی سوار بر اسب به او رسید و سلام کرد. بعد پرسید:

جناب سید درباره چه چیز به فکر فرو رفته ای؟

اگر مسأله ای علمی است بفرمایید شاید من هم اهل باشم؟!!

سید بحرالعلوم عرض کرد:

در این باره فکر می کنم که چطور می شود خدای تعالی این همه ثواب به زائرین و گریه کنندگان بر حضرت سید الشهداء علیه السلام می دهد؛

مثلاً در هر قدمی که در راه زیارت بر می دارند، ثواب یک حج و یک عمره در نامه عملشان نوشته می شود

و برای یک قطره اشک تمام گناهان صغیره و کبیره شان آمرزیده می شود؟؟!

!آن سوار عرب فرمود: تعجب نکن

من برای شما مثالی می آورم تا مشکل حل شود. سلطانی به همراه درباریان خود
به شکار می رفت

در شکارگاه از لشگریانش دور شد و به سختی فوق العاده ای افتاد و بسیار
گرسنه شد

خیمه ای را دید و وارد آن خیمه شد در آن سیاه چادر، پیرزنی را با پسرش دید.
آنان در گوشه خیمه غنیره ای داشتند (بز شیرده) و از راه مصرف شیر این بز،
زندگی خود را می گرداندند

وقتی سلطان وارد شد، او را نشناختند؛ ولی به خاطر پذیرایی از مهمان، آن بز را
سر بریده و کباب کردند؛ زیرا چیز دیگری برای پذیرایی نداشتند

سلطان شب را همان جا خوابید و روز بعد، از ایشان جدا شد و به هر طوری که
بود خود را به درباریان رسانید و جریان را برای اطرافیان نقل کرد

:در نهایت از ایشان سوال کرد

اگر من بخواهم پاداش میهمان نوازی پیرزن و فرزندش را داده باشم، چه عملی
باید انجام بدهم؟ یکی از حضار گفت

به او صد گوسفند بدهید. دیگری که از وزرا بود، گفت: صد گوسفند و صد
اشرفی بدهید. یکی دیگر گفت: فلان مزرعه را به ایشان بدهید. سلطان گفت
هر چه بدهم کم است؛ زیرا اگر سلطنت و تاج و تخت را هم بدهم آن وقت،
مقابله به مثل کرده ام. چون آنها هر چه را که داشتند به من دادند

من هم باید هر چه را که دارم به ایشان بدهم تا سر به سر شود

:بعد سوار عرب به سید فرمود

حالا جناب بحرالعلوم، حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) هر چه از مال و منال و
اهل و عیال و پسر و دختر و خواهر و سر و پیکر داشت همه را در راه خدا داد
پس اگر خداوند به زائرین و گریه کنندگان آن حضرت این همه اجر و ثواب
بدهد، نباید تعجب نمود؛ چون خدا که خداییش را نمی تواند به سید
الشهداء (علیه السلام) بدهد؛

پس هر کاری که می تواند، آن را انجام می دهد؛ یعنی با صرف نظر از مقامات
عالی خود امام حسین (علیه السلام)

به زوار و گریه کنندگان آن حضرت، درجاتی عنایت می کند

در عین حال اینها را جزای کامل برای فداکاری آن حضرت نمی داند. چون
شخص عرب این مطالب را فرمود، از نظر سید بحرالعلوم غایب شد.¹¹

روضه خوانی در محضر امام صادق علیه السلام

زید شحام می - گوید همراه جماعتی از اهل کوفه در خدمت امام صادق علیه السلام بودیم یکی از شعرای عرب به نام جعفر بن عفان وارد شد آن حضرت او را احترام نموده و در نزدیک خود جای داد، آن گاه فرمود: ای جعفر! او عرض کرد: لیبک، حضرت فرمود: به من گفته - اند تو اشعار نیکی درباره امام حسین علیه السلام. سروده - ای؟ عرض کرد: آری. حضرت فرمود: اشعارت را بخوان. او شعر می - خواند و امام و اطرافیان می - گریستند به گونه - ای که قطرات اشک بر صورت و محاسن آن حضرت جاری بود سپس امام فرمود

یا جعفر والله لقد شهدت ملائكة الله المقربين هاهنا يسمعون قولك في الحسين و «

لقد بكوا كما بكينا او اكثر....» «ای جعفر فرشتگانی الهی در این مجلس حاضر شدند و شعرت را شنیدند و گریه کردند همان گونه که ما گریه کردیم بلکه بیش¹²....از ما گریستند

¹² بحار الانوار: ج 44، ص 282.

اول سه بار صورت روی قبر علی اکبر(ع) بذارید

در روایتی دارد وقتی وارد حائر حسینی می شوید و می خواهید زیارت قبر امام حسین (علیه السلام) بروید اول سه مرتبه صورتتان را روی قبر علی اکبر (علیه السلام) بگذارید سپس خدمت ابا عبدالله (علیه السلام) بروید. علی اکبر باب الحسین است، تا نزد ابا عبدالله (علیه السلام) واسطه شود و امام (علیه السلام) شما را بپذیرد. سؤال شد: چرا سه مرتبه؟ امام صادق (علیه السلام) فرمودند: روز عاشورا ابا عبدالله وقتی جوانش را غرق در خون دید سه مرتبه صورت روی صورت علی اکبر (علیه السلام) گذاشت. آمد کنار بدن و صورت گذاشت... عَلَي الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا^{۱۳}

علی جان! دیگر بعد از تو دنیا را نمی خواهیم. مرتبه دوم صورت گذاشت لَقَدْ اسْتَرَحْتَ مِنْ هَمِّ الدُّنْيَا وَ غَمِّهَا. تو رفتی و از هم و غم دنیا راحت شدی. ای پدران شهدا! این جمله را برای شما می گویم و بَقِيَ أَبُوكَ وَ حَيْدَةً فَرِيدَةً^{۱۴}; تو رفتی پدرت را تنها گذاشتی، وحید و فرید گذاشتی. مرتبه سوم نفرین کرد. ای عمر سعد! خدا رحمت را قطع کند که این طور فرزندانم را به شهادت رساندی. امام مرتبه سوم صورت از صورت علی اکبر بر نداشت. خدا چه شد؟ نکند حسین، جان داده است؟ نکند داغ علی اکبر (علیه السلام) این گونه در ابا عبدالله (علیه السلام) اثر کرده؟ یک وقت عمه جانش زینب از خیمه خارج شد مرتب صدا می

^{۱۳} بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۴

^{۱۴} منتهی الآمال، ص ۵۱۵ و ۵۱۴

زند: یا أُخَيَّاهُ وَبَنَ أُخَيَّاهُ خُودَش رَا رَسَانَد، دَسْتُ بَه شَانَه بَرَادَر نَهَاد: بَرَادَرَم بَلَنَد شَو
خِدا صَبَرَت بَدَهْد. فَأَكَبَّتْ عَلَيَّهِ^{۱۵}؛

خودش را انداخت روی بدن علی. خواهر ناله می زند. مصیبت مصیبت است و
صبر برای خداست اما گریه یک امر طبیعی است رَفَعَ صَوْتَهُ بِالْبُكَاءِ با صدای بلند
کنار بدن علی ناله می زند^{۱۶}

^{۱۵} الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۶؛ اعلام الوری، ص ۲۴۶

^{۱۶} سوگنامه آل محمد، ص ۲۷۷.

زن فرانسوی در کنار بارگاه ملکوتی حضرت رقیه (سلام الله علیها)

جناب حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ محمد مهدی تاج لنگرودی (واعظ) صاحب تالیفات کثیره، در کتاب توسلات یا راه امیدواران صفحه 161،
:چاپ پنجم چنین می نویسد

یکی از دوستانم که خود اهل منبر بوده و در فن و خطابه و گویندگی از مشاهیر است، و مکرر برای زیارت قبر حضرت رقیه بنت الحسین (سلام الله علیها) به شام رفته است، روی منبر نقل می کرد

در حرم حضرت رقیه (سلام الله علیها) زن فرانسوی را دیدند که دوقالیچه گران قیمت به عنوان هدیه به آستانه مقدسه آورده است

مردم که می دانستند او فرانسوی و مسیحی است از دیدن این عمل در تعجب شدند و با خود گفتند که چه چیز باعث شده که یک زن نا مسلمان به این جا آمده و هدیه قیمتی آورده است

.چنین موقعی است که حس کنجکاوی در افراد تحریک می شود

: روی همین اصل از او علت این امر را پرسیدند و او در جواب گفت

همان گونه که می دانید من مسلمان نیستم، ولی وقتی که از فرانسه به عنوان
ماموریت به این جا آمده بودم در منزلی که مجاور این آستانه بود مسکن کردم

. اول شبی که می خواستم استراحت کنم صدای گریه شنیدم

چون آن صداها ادامه داشت و قطع نمی شد، پرسیدم این گریه و صدا از کجاست
: ؟ در جواب گفتند

. این گریه ها از جوار قبر یک دختری است که در این نزدیکی مدفون شده است
من خیال می کردم که آن دختر امروز مرده و امشب دفن شده است

. که پدر و مادر و سایر بازماندگان وی نوحه سرایی می کنند

ولی به من گفتند الان متجاوز از هزار سال است که از مرگ و دفن او می
گذرد.

برشگفتی من افزوده شد و با خود گفتم که چرا مردم بعد از صدها سال این گونه
ارادت به خرج می دهند ؟

بعد معلوم شد این دختر با دختران عادی فرق دارد، او دختر امام حسین (سلام الله
... علیها) است

که پدرش را مخالفین و دشمنان کشته اند و فرزندانش را به این جا که پایتخت
یزید بوده به اسیری آورده اند و این دختر در همین جا از فراق پدر جان سپرده
. و مدفون گشته است

بعد از این ماجرا روزی به این جا آمدم. مردم زهر سو عاشقانه می آیند و نذر می
. کنند و هدیه می آورند و متوسل میشوند

. محبت او چنان در دلم جا کرد که علاقه زیادی به وی پیدا کردم

. پس از مدتی به عنوان زایمان مرا به بیمارستان و زایشگاه بردند

پس از معاینه به من گفتند کودک شما غیر طبیعی به دنیا می آید و ما ناچار از عمل
. جراحی هستیم

همین که نام عمل جراحی را شنیدم ، دانستم که دردهای مرگ قرار گرفته ام .

خدایا چه کنم، خدایا ناراحتم ، گرفتارم چه کنم، چاره چیست ؟

..... و اندیشیدم که، چاره ای بجز توسل ندارم، و باید متوسل شوم

به ناچار دستم را به سوی این دختر دراز کرده و گفتم، خدایا، به حق این دختری

که در اسارت کتک و تازیانه خورده است و به حق پدرش،

که امام برحق و نماینده رسالت بوده است و او را از طریق ظلم کشته اند قسم می
دهم

... مرا از این ورطه هلاکت نجات بده

آنگاه خود این دختر را مخاطب قرار داده و گفتم، اگر من از این ورطه هلاکت
نجات یابم 2 قالیچه قیمتی به آستانهات هدیه می کنم

خدا شاهد است پس از نذر کردن و متوسل شدن، طولی نکشید برخلاف انتظار
اطبا و متصدیان زایمان، ناگهان فرزند به طور طبیعی متولد شد و از هلاکت نجات
. یافتم

اینکه نیز به عهد و نذر وفا کرده و قالیچه ها را تقدیم می کنم

نزدیک بود کور شوم...

علامه طباطبائی (رحمه الله علیه) فرمود:

در دوازده سالی که نجف بودم، به جز عاشورا، هیچ روزی درس را تعطیل «
نکردم. یک سال عاشورا درس را تعطیل نکرده بودم که به چشم درد شدیدی
گرفتار شدم! طوری که نزدیک بود کور شوم. از عظمت امام حسین (ع) ترسیدم
17. «و از آن پس تصمیم گرفتم روز عاشورا را تعطیل کنم

حضرت برا شاعر اهل بیت (ع) دارو فرستاد

حجه الاسلام اعتمادیان نقل می کند

مرحوم حسام الواعظین از مداحان معروف اهل بیت علیهم السلام بیماری داشت که باید برای درمان آن هر روز دارویی را مصرف می کرد، اتفاقاً یکی دو روز آن دارو به دستش نرسید، پس به حضرت سیدالشهدا علیه السلام توسل پیدا کرد ولی اثری ندید

یک شب که فشار ناشی از بیماری او را سخت عصبانی می کند به حرم سیدالشهدا علیه السلام رو می کند و چنین گستاخانه می گوید

تو که نمی توانی نو کر نگه داری، پس چرا نو کر قبول می کنی؟! □! اتفاقاً در همان شب حاج شیخ محمدعلی که خود از بزرگان روزگار است، حضرت سیدالشهدا علیه السلام را می بیند،

حضرت به او می گوید

برو نزد حسام و ما را با او آشتی بده. او با هیجان از خواب بلند می شود

باز نگاه می کند می بیند دیر وقت است، دوباره به خواب می رود وقتی به ساعت همان خواب را می بیند و بیدار می شود، اما به علت دیر وقت بودن می خوابد. هر چه زودتر نزد حسام بروی برای بار سوم حضرت به او تنیدی می کند که باید به ناچار از بستر بلند می شود و به سرعت به سوی منزل حسام می رود.

در راه یکی از دوستانش را می بیند که به او می گوید

اگر حسام را دیدی این پاکت را به او بده

او که از بیماری حسام خبری نداشته، آن پاکت را می گیرد و به خانه حسام می آورد و با عذرخواهی فراوان پیام حضرت سیدالشهدا علیه السلام را به او ابلاغ می کند.

ناگهان حسام سخت منقلب می شود. در همان هنگام پاکت آن فرد را به دست حسام می دهد. وقتی پاکت را باز می کند می بیند داروی دردش در همان پاکت است، پس به گریه می افتد.

او از آن مقدار داروی فرستاده شده تا پایان عمر استفاده کرد به صورتی که دیگر¹⁸ از خریدن آن دارو بی نیاز شد

¹⁸ کرامات امام حسین (ع)

زمانی که برگشت، ژولیده و غبار آلود بود،

ام سلمه می گوید

شبى پیامبر از نزد ما غائب شد و زمانى كه برگشت، ژولیده و غبار آلود بود،
گفتم یا رسول الله این چه حالتى است؟ فرمود: مرا به كربلا بردند و مقتل
حسین (علیه السلام) را به من نشان دادند و مقداری از خاک آنجا را كه قرمز رنگ
بود به من دادند.

ام سلمه می گوید: پیامبر این خاک را كه درون شیشه‌ای قرار داشت به من داد و
من آن را نگه داشتم، زمانى كه امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا به شهادت
¹⁹ رسید از آن خاک خون تازه جارى شد.

آیت الله حق شناس که در جهرم به سر میبردند ، سراسیمه از خواب بیدار شدند...

آیت الله سید احمد نجفی حفظه الله تعالی

یک شب در ایام محرم ، آیت الله حق شناس که در جهرم به سر میبردند ،
سراسیمه از خواب بیدار شدند و اطرافیان را بیدار کردند و سراغ شخصی به نام
!داش منصور را می گیرند

:اطرافیان میگویند

آقا این شخصی که شما سراغ او را میگیرید وجهه خوبی ندارد و به فسق و فجور
معروف است.

آیت الله حق شناس میفرمایند هر که هست و هر چه هست او را بیاورید ؛ صبح
روز بعد اطرافیان درب خانه داش منصور میروند و خانواده اش میگویند که به لار

رفته و به این زودی ها برنمیگردد ، به لار میروند و بعد از مدتی او را پیدا میکنند
و به محضر آقای حق شناس میاورند

:داش منصور تا آقا را می بیند عرضه میکند

بخدا من خلافی نکرده ام چون در اینجا آبرو نداشتم تصمیم گرفتم ایام محرم به
لار بروم و آنجا عزاداری کنم

:آیت الله حق شناس او را در بغل میگیرد و ابراز محبت میکند و میفرماید

چه کرده ای که آزاد شده امام حسین علیه السلام شده ای؟

متوجه منظور آقا نمیشود تا ایشان خوابی را تعریف میکنند و منصور میگوید قبل
از رفتن به لار به سراغ برادر همسرم رفتم که خانواده ام را به او بسپارم که گفتند
به منزل حاج بُنکدار رفته ، رفتم و دیدم عده ای جمع شده اند تا آتش زیر
دیگ (نذری) را که خاموش شده بود روشن کنند که من رسیدم از من کبریت
خواستند و من آتش زیر دیگ را روشن کردم! گفتم یا امام حسین منم بخر خسته
شدم از گناه .

آیت الله حق شناس او را از قبل نمی شناخت اما در عالم رویا دیده بود بواسطه
روشن کردن یک کبریت او را از آتش دوزخ نجات داده اند و بعدها داش
20. منصور عبدی مطیع در برابر مولای خود میشود

نتیجه سیاه پوشیدن برای آقا امام امام حسین علیه السلام

:یکی از نمایندگان حضرت آیت الله ابوالقاسم خوئی رحمت الله علیه می گوید

یک سالی در ایام محرم و صفر در نجف اشرف خدمت ایشان رسیدم و در آن

گرمای شدید ایشان را درحالی دیدم که از سرتاپایشان سیاه پوش بود، حتی

.جوراب های ایشان نیز سیاه بود

:من درحالی که تعجب کرده بودم و نگران حال ایشان بودم از آقا سوال کردم

فکر نمیکنید با این وضعیت سرتاپا سیاه پوش در این هوا، ممکن است مریض و یا

!گرمازده شوید؟؟؟

ایشان در پاسخ فرمودند: فلانی من هر چه دارم از سیاه پوشی سرتاپا برای حضرت

.سیدالشهداء علیه السلام دارم

پرسیدم: چطور؟

:فرمود: بنشین تا برایت تعریف کنم

پدر من مرحوم حاج سیدعلی اکبر خوئی از وعاظ و منبری های معروف زمان خود بود. همسرش که مادر من باشد هرچه از ایشان باردار میشد پس از دو سه ماه بارداری بچه اش سقط میشد و خلاصه بچه دار نمیشدند.

روزی پدرم بالای منبر این جمله را به مردم می گوید:.... که ایها الناس دستتان را از دست امام حسین و اهل بیت علیهم السلام رها نکنید که اینها خاندان کرامت و بخشش اند، و هر حاجت یا مشکل بزرگی که دارید جز درب خانه ی ایشان جای دیگری نروید که این خانواده حلال مشکلات اند

پس از آنکه پدرم از منبر پائین می آید زنی به او میگوید آسیدعلی اکبر شما که به ما سفارش میکنید چرا خودتان متوسل نمیشوید تا بچه دار شوید؟

پدرم این حرف را به مادرم بازگو میکند،

مادرم می گوید خب راست گفته، چرا خودت چیزی نذر امام حسین علیه السلام نمی کنی تا حضرت عنایتی فرموده و ما نیز بچه دار شویم؟

پدرم میگوید: ما که چیزی نداریم تا نذر کنیم؟

مادرم در جواب می گوید حتما لازم نیست چیزی داشته باشیم تا نذر کنیم، اصلا شما نذر کن که امسال تمام 2 ماه محرم و صفر را برای امام حسین علیه السلام از سر تا پا، حتی جوراب و کفشتان هم سیاه باشد و سیاه بپوشید

در آن سال پدرم به این نذر عمل کرد و از اول محرم تا پایان ماه صفر سرتاپا سیاه پوش شد. در همان سال هم مادرم باردار میشود و 7 ماه نیز از بارداری اش میگذرد و بچه اش سقط نمی شود

یک شبی یکی از طلبه ها که از شاگردان پدرم بوده در آخر شب درب منزل ایشان می آید

وقتی پدرم درب را باز می کند پس از سلام و احوال پرسی عرض می کند که من یک سوال دارم

پدرم می گوید پرس

طلبه می پرسد آیا همسر شما باردار است؟

ایشان با تعجب می گوید بله، تو از کجا می دانی؟

ناگهان آن طلبه شروع به گریه کردن میکند و می گوید: آسیدعلی اکبر من الان خواب بودم، در خواب وجود مبارک پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را زیارت کردم.

حضرت فرمودند: برو و به آسیدعلی اکبر خوئی بگو که بخاطر آن نذری که برای فرزندم حسین کردی و 2 ماه از سرتاپا سیاه پوشیدی این بچه ای را که 7 ماه است همسرت در رحم دارد را ما حفظ میکنیم و او سالم میماند و ما او را بزرگ میکنیم و او را فقیه و عالم در دین میگردانیم و به او شهرت میدهیم.

...و او را به نام من "ابوالقاسم" نام بگذار

²¹.....حالا فهمیدی که من هرچه دارم از سیاه پوشی سرتاپایی دارم؟

مرحوم آیت الله سید هادی خراسانی

نیز در کتاب معجزات و کرامات ماجرای را نقل می کند که مؤید قضیه فوق است و می نویسد: روی پشت بام خوابیده بودیم که مار دست یکی از خویشاوندان ما را گزید وی مدتی مداوا کرد ولی سودی نبخشید. آخر الامر جوانی به نام سید عبد الحسین نزد ما آمد و گفت کجای دست او را مار گزیده است؟ چون محل مار گزیدگی را به او نشان داد بلافاصله دستی به آن موضع زد و بکلی محل درد خوب شد سپس گفت من نه دعایی دارم و نه دوائی فقط کرامتی است که از اجداد ما رسیده است، هر سمی که از زنبور یا عقرب یا مار باشد اگر آب دهان یا انگشت به آن بگذاریم خوب می شود. این است که جد ما در شام موقعی که قبر شریف حضرت رقیه سلام الله علیها را تعمیر می کردند جد من بدن مطهره ی این مخدره را سه روز روی دست گرفت تا قبر شریف را تعمیر کردند و از آنجا این اثر در خود و اولادش نسل بعد از نسل مانده است.^{۲۲}

^{۲۲} ستاره ی درخشان شام ص ۱۳ به نقل از کرامات و معجزات خراسانی ص ۹

بهترین دارو و درمان

محمد بن مسلم در ضمن حدیثی حکایت کند:

روزی در مدینه بیمار بودم ، امام محمد باقر علیه السلام توسط غلامش ظرفی که در آن شربتی مخصوص قرار داشت و در پارچه ای پیچیده بود، برایم فرستاد. وقتی غلام آن شربت را به من داد، گفتم : مولا و سرورم فرموده است : باید برای درمان و علاج بیماری خود، آن را بنوشی.

هنگامی که خواستم آن را بنوشم ، متوجه شدم که آن شربت بسیار خوشبو و خنک است.

و چون شربت را نوشیدم ، غلام گفت : مولایم فرموده است : پس از آن که شربت را نوشیدی ، حرکت کن و نزد ما بیا.

من در فکر فرو رفتم که چگونه به این سرعت خوب شدم؟! و این شربت چه دارویی بود؟ چون تا قبل از نوشیدن شربت قادر به حرکت و ایستادن نبودم.

به هر حال حرکت کردم و به حضور امام علیه السلام شرفیاب شدم ؛ و دست و پیشانی مبارک آن حضرت را بوسیدم ؛ و چون گریه می کردم حضرت فرمود: چرا گریه می کنی؟

عرض کردم : ای مولایم ! بر غریبی و دوری مسافت خانه ام از شما و همچنین بر ناتوانی خویش گریه می کنم از این که نمی توانم مرتب به خدمت شما برسم و کسب فیض نمایم.

حضرت فرمود: و اما در رابطه با ناتوانی و ضعف جسمانیت ، متوجه باش که اولیاء و دوستان ما در این دنیا به انواع بلا و مصائب گرفتار می شوند، و مؤمن در

این دنیا هر كجا و در هر وضعیتی كه باشد غریب خواهد بود تا آن كه به سرای باقی رحلت كند.

اما این كه گفتی در مسافت دوری هستی ، پس به جای دیدار با ما، به زیارت قبر امام حسین علیه السلام برو؛ و بدان آنچه را كه در قلب خود داری و معتقد به آن باشی با همان محشور خواهی شد.

سپس حضرت فرمود: آن شربت را چگونه یافتی ؟

عرض كردم : شهادت می دهم بر این كه شما اهل بیت رحمت هستید، من قدرت و توان حركت نداشتم ؛ ولیكن به محض این كه آن شربت را نوشیدم ، ناراحتیم برطرف شد و خوب شدم.

حضرت فرمود: آن شربت دارویی بر گرفته شده از تربت قبر مطهر امام حسین علیه السلام است ، كه اگر با اعتقاد و معرفت استفاده شود شفاء و درمان هر دردی خواهد بود^{۲۳}

عنایت آقا ابا عبدالله ال امام حسین علیه السلام به مرحوم کافی

حجۀ الاسلام حاج محسن کافی (آقازاده مرحوم حاج شیخ احمد کافی) نقل می کند:

یک روز با دوستان به دیدار مرحوم کافی می رفتیم. در راه یکی از دوستان پرسید: حاج آقا! آقای کافی که مجتهد نیست، چطور شده همه مردم او را دوست دارند و پای منبر او می آیند؟ گفتم: الان به دیدارش می رویم و از او می پرسیم. مرحوم کافی بعد از منبر داخل اتاقی می نشستند و علما به دیدار ایشان می آمدند. بعد از احوال پرسی گفتم: حاج آقا کافی! مردم می گویند شما که مجتهد و عالم نیستید، پس چرا این قدر معروف هستید؟

مرحوم کافی فرمود: آری! همین طور است.

روزی رژیم شاه ملعون مرا به کرمانشاه تبعید کرد. یک شب مرا در خرابه ای گذاشتند و من از وحشت، قلبم درد گرفت. بعد از چند روز به تهران آمدم، آقای فلسفی را دیدم، ایشان حال بنده را پرسیدند، گفتم: قلبم درد می کند. گفت: اگر می خواهی شناسنامه ات را بده تا رفقا برایت ویزا بگیرند، برو خارج عمل کن تا قلبت خوب شود.

گفتم: اگر می خواهی ویزای خارج بگیری و مرا بفرستی زیر دست یک مشت

دکترهای بی دین و یهودی و کافر و بعد هم معلوم نیست خوب شوم، بیا یک ویزا بگیر و برویم کربلا پیش طیب اصلی و ارباب کل آقا سید الشهداء ابا عبدالله ال امام حسین علیه السلام تا شفایم را از آقا و ولی نعمتم بگیرم.

ویزا گرفته شد، در کربلا پیش کلیددار حرم آقا امام حسین علیه السلام رفتم و گفتم: آقا جان! حرم را در چه روزی می شوید؟ گفتم: در فلان شب. گفتم: آقا جان! عطر یا گلابی نیاز هست که با خود بیاورم؟ گفت: نه! نیاز نیست. من رفتم و آن شب برگشتم، وارد حرم شدم و همان طوری که داشتم حرم را می شستم منقلب شدم و فهمیدم آقا میخواهد به بنده عنایت و لطفی کنند. فهمیدم یک چیزهایی میخواهند به من بدهند، پریدم ضریح را گرفتم و دادند آنچه را که میخواستند بدهند و از آن شب به بعد معروف شدم.^{۲۴}

عزاداری عجیب سلیمان طباطبایی نائینی

در حالات او نقل شده که: چون ایام عاشورا می رسید، لباس سیاه پوشیده و مؤمنین غذا می داد از لذات و تمتعات اجتناب کرده و شب و روز می گریست و به و شخصاً به عزادارها خدمت می کرد و مانند عزادارها عمامه را از سر بر می داشت و آستینها را بالا می زد و دگمه هارا باز می کرد و هنگامی که بالای منبر قرار می گرفت و مشغول موعظه می شد و به روضه می رسید، زیاد گریه می کرد بطوری که از شدت گریه غش می کرد و از منبر می افتاد.^{۲۵}

ملاً آقا دربندی

دربارهٔ ملاً آقا دربندی آمده است که در اقامهٔ مصیبت ابا عبدالله (ع) بسیار مواظب و راسخ بود، بطوریکه در بالای منبر از شدت گریه، غش می کرد و در روز عاشوراء، لباس خود را درآورده و لنگ می بست و خاک بر سر می ریخت و گِل به بدن می مالید و به همان صورت بر بالای منبر می رفت

بیهوش شدن سید میر حامد حسین صاحب «عبارات الانوار»

سید حسین یزدی گفته است: من شنیده بودم که میر حامد حسین، توان و طاقتِ شنیدن مصیبت‌های دردناک جدّش امام حسین (ع) و اهل بیت او را ندارد. از این رو، مصیبت در حضورش خوانده نمی شد. از قضا، روزی در «لکهنو» در حالی که بر فراز منبر بودم، داخل حسینیه شد، ولی من متوجّه حضورش نشدم و طبق معمول مصیبتی را خواندم. ناگهان دیدم صدای مردم بلند شد که می گفتند: بس است! بس است! دیگر نخوان! تعجّب کردم و پس از لحظه ای فهمیدم که بر اثر ذکر مصیبت من، سید از هوش رفته است و مدهوش گشته است.^{۲۶}

خوابی که تعبیر شد!

من (فرزند شاه آبادی بزرگ) من از ایامی که در نجف در خدمت امام خمینی «رض» بودم، خاطره جالی دارم. قبل از تشریف فرمائی امام به نجف، شبی خواب دیدم که در ایران آشوب و جنگ است. بخصوص در خوزستان.

سر تمامی نخلهای خرما یا قطع شده بود و یا سوخته بود. در این جنگ یکی از نزدیکانم شهید شده بود. - که البته برادرم حاج آقا مهدی در جنگ شهید شد. - جنگ که خیلی طولانی شده بود با پیروزی ایران تمام شد. در تمام مدت جنگ من چنین تصور می کردم که جنگ میان حضرت سید الشهداء (ع) و دشمنانش است. وقتی جنگ تمام شد، پرسیدم: آقا امام حسین (ع) کجاستند؟ طبقه بالای ساختمانی را بمن نشان دادند که دواطاق داشت. یکی در سمت راست و یکی در سمت چپ بود. من به آنجا رتم و خدمت حضرت سید الشهداء (ع) مشرف شدم و عرض ادب کردم. در همین حین از خواب بیدار شدم.

پس از تشریف فرمائی امام به نجف این خواب را برای ایشان تعریف کردم. ایشان تبسمی کرده فرمودند: این جریانها واقع خواهد شد. پرسیدم: چطور
آقا؟ فرمود: بالاخره معلوم می شود این بساط! من دوباره اصرار کردم و سرانجام
ایشان فرمودند: من یک نکته بتو بگویم ولی باید تا زمانی که زنده هستم
جائی نگوئی! زمانیکه در قم خدمت مرحوم والدت بودم، بسیار بایشان علاقه داشتم
بطوریکه تقریباً نزدیکترین فرد به ایشان بودم. و ایشان هم مرا نامحرم نسبت به اسرار
نمی دانستند. روزی برای من مسیر حرکت و کار را بیان کردند. حالا البته
زود است. و تا آن زمان که این مسیر شروع شود، زود است. امامی رسد.^{۲۷}

داستان حاج عبدالرحیم آبگوشتی

در محله یهودیها

در شیراز مرحوم حاج محمد رحیم ایزدی معروف به آبگوشتی زندگی می کرد که هر روز زیارت عاشورا می خواند و شب پس از نماز جماعت یک یا دو نفر روضه خوان می آورد که روضه می خواند و بعد سفره آبگوشت را پهن می کردند. هر که می خواست با خود می برد و هر که می خواست سر سفره غذا می خورد.

پسرش می گوید که: پدرم مریض شد و بما گفت که مرا به مسجد ببرید. دوست دارم در مسجد بمیرم. ما هم او را به مسجد بردیم. شبی حالش خیلی بد شد و چون احتمال مردنش را دادیم، او را بخانه بر گردانیدیم. او در حال مردن بود و ما هم گوشه ای ایستاده و گریه می کردیم و در باره کفن و دفن و کارهای بعد از آن مذاکره می نمودیم. سحر که شد ناگاه ما را صدا زد. وقتی نزدش رفتیم دیدیم که عرق زیادی کرده است و گفت: آسوده باشید و بروید بخوابید که من نمی میرم و خوب می شوم.

بعدها تعریف کرد که در حال مردن خود را در محله یهودیها دیدم و از بوی بد آنها در اذیت بودم. من ناراحت شده و به درگاه خدا نالیدم. ندا آمد که اینجا محل ترک کنندگان حج است! گفتم: پس تو سلات و خدمات من به امام حسین (ع) چه میشود؟ ناگاه آن منظره هول انگیز رفت و تبدیل بجای فرح بخشی شد. و گفتند که: خدمات تو پذیرفته شد و به شفاعت حضرت، ده سال بر عمرت افزوده شد تا حج واجب را بجا آوری.^{۲۸}

پرده ای در مقابل چشم مأمور

عالم پرهیزگار حاج شیخ علی تاکی شهرضایی در دهه ی محرم سال 1322 این قضیه را نقل فرمودند:

سالی بنده در فصل زمستان، در مشهد مقدس بودم و به حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که من خیلی به زیارت امام حسین علیه السلام مشتاق شده ام و فکر می کنم اگر به کربلا بروم مریض می شوم و از شما تقاضای گذرنامه دارم! در آن زمان فقد یکصد و هفده تومان پول داشتم و گذرنامه نیز نداشتم. و نمی دانستم چگونه باید به کربلا بروم.

بالاخره به خرمشهر آمدم، سید رضا رضوانی برایم یک مکان در کشتی به مبلغ پانزده تومان کرایه کرد و نمی دانست که من می خواهم بدون گذرنامه و به صورت قاچاق به کربلا بروم! عده ی دیگری در کشتی بودند همه دارای گذرنامه بودند. جایی در وسط آب یک شرطی آمد و ما یک فلس در دست او گذاشتیم و رد شدیم

وقتی به بصره رسیدیم. برای گرفتن بلیط قطار اقدام کردم، اما چون نزدیک اربعین و موقع ازدحام زوار بود، نتوانستم بلیط تهیه کنم و مجبور شدم به مسافرخانه ی سید علی حکاک بروم. در مسافرخانه اتاقی گرفتم و در اتاق رفتم و

• خوابیدم

همین که به خواب رفتم، ناگهان بیدار شدم و دیدم شخصی بالای سرم ایستاده است و می گوید: شما بلیط می خواستید! بلند شوید و اثاثیه را جمع کنید. در این هنگام یک بلیط قطار به من داد و ظاهراً پول آن را هم نگرفت و گفت: زود جمع کن و برو!

من اثاثیه را جمع کردم و به دوش گرفتم، لحاف و وسایل را در چادر خوابی پیچیده بودم و بر دوش گرفته بودم و یقیناً هر کس مرا می دید، می فهمید که ایرانی هستم.

هنگامی که می خواستیم به قطار وارد بشویم باید تک تک به اتاقی که مأمور کنترل گذرنامه در آن بود وارد می شدیم و از طرف دیگر اتاق خارج می شدیم و به طرف قطار می رفتیم. هنگامی که به اتاق رسیدم، متوجه شدم که هیچ مسافری در اتاق نیست و من باید به تنهایی وارد اتاق شوم و گذرنامه را به شرطه نشان دهم و سپس از اتاق خارج شوم. اما من چون گذرنامه نداشتم، متحیر شدم. ناگهان ملهم شدم که «یا امام حسین علیه السلام» و «یا ابا الفضل علیه السلام» بگویم و رد شوم.

پس این دو اسم مبارک را پیوسته بر زبان می آوردم و در حالی که اثاثیه را بر دوش گرفته بودم، وارد اتاق شدم و از طرف دیگر خارج شدم! اما گویا در مقابل

چشم آن مأمور پرده ای کشیده شده بود و مرا نمی دید! هیچ واکنشی نسبت به
من نشان نداد و من رد شدم. تا کربلا نیز کسی از ما گذرنامه نخواست
بالاخره به کربلا رسیدیم و در کربلا نیز چون به نجاری و چوب بری وارد بودم،
سقف خانه ی رئیس کنسولگری ایران را درست کردم و او با ما آشنا شد و فرمان
داد که به من گذرنامه بدهند. و پس از آن، گذرنامه را به شیخ حسین شاهرودی
دادم و برایم «کارت اقامت» گرفت، و از آن روز به بعد، ما در عراق اقامت
کردیم.²⁹

یکی از گریه کننده های مشهور

شیخ جعفر مجتهدی از عرفای معاصریکی از گریه کننده های مشهور است که برای اهل بیت علیهم السلام مخصوصا سیدالشهداء خیلی گریه می کردند. چند تا از داستانهای مربوط به ایشان را از کتاب در محضر لاهوتیان آقای مجتهدی می اوریم:

از جمله خاطرات جناب مجتهدی است که :

بعد از ظهر روز نوزدهم ماه صفر چند سال پیش در قم توفیق دیدار آقای مجتهدی را پیدا کردم. هنگام ورود به اتاق، مشاهده کردم که بر روی تخت در حالی که دست خود را به نشانه احترام بر روی سینه گذاشته اند، چشمان اشک آلودشان را به نقطه ای از اتاق دوخته اند و قراین نشان می داد که پیش از ورود من به اتاق توسلاتی داشته اند.

آرام در کنار در ورودی اتاق نشستم و به تماشای آن صحنه شور آفرین پرداختم. حدود یک ربع ساعت گذشت تا آن مرد خدا به تدریج حالت طبیعی خود را باز یافت.

پرسیدند:

شما نور خاصی را مشاهده نکردید؟

عرض کردم:

خیر! ولی عطر خاصی را برای چند لحظه‌ای استشمام کردم.

آن مرد خدا در حالی که می‌گریستند، فرمودند:

دلم خیلی گرفته بود به بی‌بی زینب (علیها السلام) متوسل شدم، ناگهان در گوشه‌ای از اتاق آشکارا در هاله‌ای از نور جلوه کردند. لباس تعزیت بر تن داشتند و سرا پا سیاه پوش بودند. هیبت ایشان، هیبت علوی بود. خواستم عرض تسلیت کنم ولی گریه امانم نداد!

بی‌بی فرمودند:

دوست دارم فردا که اربعین شهادت حسینی است در این جا مراسم عزاداری اقامه گردد و مرثیه جدیدی خوانده شود. مرثیه‌ای که صحنه غروب روز عاشورا را تجسم کند.

عرض کردم:

بی‌بی جان! این مرثیه را چه کسی باید منظوم کند؟

در حالی که بی‌بی زینب (علیها السلام) به شما اشاره می‌کردند به من امر فرمودند تا صحنه غروب روز عاشورا و صحنه وداع شان را با پیکر پاره پاره و غرقه به خون سالار شهیدان را به گونه‌ای که نشانم داده‌اند، برای شما بازگو کنم. سپس « کد» مرثیه جدید را به من یاد آور شدند و فرمودند که این مرثیه جدید دارای چه نشانه‌ای است؟ شما امشب این مرثیه را بسازید و فردا صبح به من لطف کنید تا بینم نشانه‌ای را که فرموده‌اند، دارد یا نه!

بعد، آقای مجتهدی حدود یک ساعت آن دو صحنه تکان دهنده را برای من

تعریف کردند و در اثنای مجسم کردن آن دو صحنه به سختی می گریستند و گاهی رشته کلام شان پاره می شد و هنگامی که آرام می گرفتند، مطلب را ادامه می دادند.

از خدمت ایشان مرخص شدم و به خانه آمدم. نزدیکی نیمه های شب، غمی بزرگ بر وجودم مستولی شد و انقلاب خاطر عجیبی پیدا کردم. به کتابخانه شخصی ام رفتم و مطلبی را که آقای مجتهدی برایم شرح داده بودند، دقیقاً مرور کردم و پس از دقایقی بعد، این مرثیه منظوم بر زبانم جاری شد:

هان! غروب روز عاشوراستی کربلا پر شود و پر غوغاستی
قتلگاه ار خون هفتاد و دو تن موج زن چون لجه دریاستی
کشتی بشکسته آل رسول غرقه در دریای بی پهناستی

...

فردای آن روز، صبح زود پس از زیارت مرقد نورانی کریمه اهل بیت (علیها السلام) و تشکر از عنایت آن حضرت و بی بی زینب - سلام الله علیهما - رهسپار منزل حضرت آقای مجتهدی شدم. هنگامی که به حضورشان رسیدم، پرسیدند:

مرثیه را به همراه آورده اید؟!

عرض کردم: بله

فرمودند:

مرحمت کنید تا آن را بینم!

تا آن هنگام سابقه نداشت که ایشان این گونه اشعار را از من طلب کنند و فقط

می فرمودند:

بخوانید! ولی این بار ظاهراً قضیه فرق می کرد.

وقتی که شعر را به ایشان دادم، دیدم با انگشت خود سرگرم شمردن ابیات آن

هستند! سپس با لبخندی حالکی از رضایت خاطر به من فرمودند:

آقا جان! مبارک است، شعر شما نشانه‌ای را که بی‌بی زینب (علیها السلام) به من

فرمودند، دارد!

عرض کردم:

اگر صلاح می‌دانید، برای مزید اطمینان قلبی من آن را اشاره بفرمایید.

گفتند:

به من فرموده بودند که این مرثیه به نشانه اربعین باید چهل بیت داشته باشد و حالا

که ابیات شعر شما را شمردم درست چهل بیت است!

آقا جان! شعری که عنایتی باشد «کد» دارد! و «کد» شعر شما عدد (40) بود!

من که سراینده این مرثیه بودم، تعداد ابیات آن را نمی‌دانستم! بعد که ابیات را

شمردم دیدم که ناخودآگاه آن را در چهل بیت سروده‌ام! شعفی که باطناً از این

جهت نصیب من شد، روزها ادامه داشت.

پس از گذشت ساعتی که در خدمت آن مرد خدا بودم، تنی چند از ذاکران و

دوستان اران آل الله آمدند و ایشان شعر مرا به یکی از آنها داده و گفتند:

مرثیه امروز ما، همین شعراست! آن را با لحنی حزن انگیز بخوانید.

آقای حسنی طباطبایی نقل کردند:

صبح یکی از روزهای ماه محرم پس از تشریف به حرم مطهر کریمه اهل بیت حضرت معصومه (علیها السلام) به قصد زیارت آقای مجتهدی حرکت کردم. در زدم، کسی در را باز کرد و گفت:

حمید آقا! آقای مجتهدی منتظر شما هستند تا صبحانه را به اتفاق شما صرف کنند!

به خدمت ایشان شرفیاب شدم، سفره صبحانه پهن بود.

فرمودند:

صبحانه را بایستی با شما صرف می کردیم! خوش آمدید، بفرمایید!
در کنار آقای مجتهدی، کتاب گنجینه الاسرار مرحوم عمان سامانی، قرار داشت. ایشان ضمن صرف صبحانه، اشاره‌ای به آن کتاب کردند و گفتند:
آقا جان! عمان سامانی در میان مرثیه سرایان حسینی مقام و منزلت ویژه‌ای دارد و بعد فرمودند:

اصلاً دستگاه حضرت اباعبدالله (علیه السلام) یک دستگاه عجیبی است! نام

مبارک ایشان هم خیلی بزرگ است. در نام مقدس «حسین (علیه السلام)» اسرار عجیبی نهفته است.

و پس از چند لحظه تأمل، فرمودند:

هر کس که نام آقا امام حسین (علیه السلام) را بشنود از میزان انقلاب خاطری که پیدا می کند پایه ایمانش را می توان فهمید. کسانی که نام این بزرگوار را می شنوند و تغییر حالی در خود نمی بینند باید جداً نگران ایمان خود باشند! نام آقا امام حسین (علیه السلام) محک ایمان است.

عزا خانه ما را دریابید!

استاد مجاهدی نقل می کنند :

خانه اجدادی مرحوم حجت الاسلام برقعی محل آمد و شد علمای ربانی و دوستان آل الله در قم بود و خود ایشان نیز در اقامه عزاداری برای سالار شهیدان سعی بلیغی داشتند و معمولاً در دهه اول محرم هر سال پر رونق ترین مجالس عزاداری اباعبدالله الحسین (علیه السلام) در منزل ایشان برگزار می شد و مورد عنایت طبقات مختلف مردم بود زیرا قدمت یکصد ساله داشت و نذورات بسیاری که هر سال در اختیار این بیت قرار می گرفت حاکی از نتایجی بود که مردم

متدین قم و دیگر شهرها از توسلات خود در آنجا می گرفتند.

روزهای تاسوعا و عاشورا شخصیت‌های بزرگی همانند مرحوم علامه طباطبایی (رحمت الله) - صاحب تفسیر المیزان - در این مجالس عزاداری شرکت می کردند و اغلب به صورت ناشناس در میان مردم عزادار می نشستند بر مصائب سالار شهیدان اشک می ریختند. بارها شخصاً آن مرحوم را می دیدم که با حضور در آن مجالس، غمگینانه در گوشه‌ای نشسته و بی تابانه برای جد بزرگوار خود و مصائب آل الله می گریستند و در این حالت سعی می کردند که با گوشه عبا چهره خود را بپوشانند.

مرحوم برقی (رحمت الله) برای من این قضیه را با انقلاب حال تعریف می کردند و می گریستند:

هر سال در روز پایان عزاداری، پاکت حق الزحمه واعظان و ذاکران حسینی را پس از ختم جلسه به آنان تقدیم می کردم.

سالی، روز عاشورا با روز جمعه مصادف شده بود و من پس از نماز صبح وقتی که خواستم پاکت‌ها را آماده کنم، دیدم که چهل هزار تومان کم دارم! پول به اندازه نیاز در حساب بانکی داشتم ولی چون روز جمعه بود نمی توانستم از آن استفاده کنم، و از طرفی با مولای خود امام حسین (علیه السلام) عهد کرده بودم

که از بابت هزینه مجالس عزاداری شخصاً از کسی وجهی مطالبه نکنم ولو به صورت قرض الحسنه!

لذا برای اولین بار در طول سال‌ها عزاداری، خود را با مشکلی رو به رو می‌دیدم که ظاهراً حاصلی جز شرمساری برای من نداشت! مغموم و افسرده، سماور را روشن کردم و قلباً به آقا امام حسین (علیه السلام) متوسل شدم که آبروی مرا بخر و نگذار شرمنده ذاکران تو باشم.

هنوز چند دقیقه‌ای از دم کردن چای نگذشته بود که شنیدم در می‌زنند! برخاستم و در خانه را باز کردم. دیدم دو نفر ناشناس (یا سه نفر، تردید از نویسنده است) و آذری زبان پشت در ایستاده‌اند. پس از سلام و احوالپرسی، گفتند:

از طرف جعفر آقا حامل پیغامی برای شما هستیم!

آنان را به درون خانه راهنمایی کردم و پس از صرف چای، بسته‌ای را به من دادند و گفتند:

ساعتی پیش در خدمت جعفر آقای مجتهدی بودیم. در اثنای صحبت، ایشان چند لحظه سکوت کرده و به ما گفتند:

آقا امام حسین (علیه السلام) می‌فرمایند: عزا خانه ما را دریابید!

بعد چند بسته اسکناس را داخل روزنامه پیچیدند و گفتند:

آقا جان! این بسته را به حاج آقا مصطفی برقی برسانید! منزل ایشان در گذر خان،
کوچه معروف به کلاه فرنگی است!

از خدمت شان مرخص شدیم و پرس و جو کنان آمدیم و خدا را شکر که این
توفیق نصیب ما در این روز عزیز شد!

بسته پول را باز کردم و در نهایت تعجب دیدم که جعفر آقا چهار بسته ده هزار
تومانی برای من فرستاده‌اند! بغض گلویم را فشرده و بی آن که بتوانم با آنان سخنی
بگویم با من خدا حافظی کردند و رفتند! مرحوم حاج آقا مصطفی برقی به من
می گفتند: تا آن موقع صحبت‌های زیادی در مورد آقای مجتهدی شنیده بودم
ولی باور نمی کردم و با مشاهده این کرامت، قلباً به ایشان ارادت پیدا کردم و
خدای را سپاس گفتم که این بیت را سال‌های سال عزا خانه مولایم امام حسین
قرارداده و آن حضرت نیز بر آن مهر تأیید زده‌اند.^{۳۰}

**بدون گریه بر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) نمی توانیم زنده
بمانیم**

جناب آقای حاج فتحعلی تعریف کردند:
در یکی از دفعاتی که آقا مجتهدی در بیمارستان آیت الله گلپایگانی بستری شدند

تمام اطباء بالاتفاق به آقا گفتند: شما اصلاً نباید گریه کنید، و در غیر این صورت نابینا خواهید شد. آقا در جواب به آنها فرمودند:

(ما بدون گریه بر حضرت امام حسین (علیه السلام) نمی توانیم زنده بمانیم).

ایشان وقتی به کربلا مشرف می شوند به مدت هفت سال در یکی از حجره های فوقانی صحن مطهر آقا ابا عبدالله رو به ایوان طلا سکونت می کنند و روزها نیز در بازار بین الحرمین در محله قیصریه اخباری ها به شغل کفافی سرگرم می شوند و هر روز به زیارت دو طفلان حضرت مسلم (علیهم السلام) مشرف می شده اند. از قول ایشان نقل شده :

در ایامی که در کربلای معلی ساکن بودم هر روز صبح قبل از اینکه به محل کار خود بروم، کنار رود فرات رفته و به آب نگاه می کردم و به یاد عطش و مصائبی که در روز عاشورا بر امام حسین (علیه السلام) و اولاد و اصحابشان وارد شده بود می گریستم ، سپس به حرم مطهر مشرف می شدم و بعد از زیارت به صحن مبارک رفته و در آنجا مشغول توسل و گریه می شدم، آنگاه به محل کار خود می رفتم.

اقای شیخ جعفر مجتهدی می فرمودند:

زمانی که در بیابانها ساکن بودم، هنگام توسل کلمه شریفه (یا حسین) را با انگشت روی خاک می نوشتم و آنقدر می گریستم تا اینکه کلمه یا حسین که بر

روی خاک نوشته بودم تبدیل به گل می شد و محو می گشت، مجدداً آن نام مقدس را روی گلها می نوشتم و به حدی گریه می کردم که بی تاب گشته و از هوش می رفتم. ایشان فرمودند: یک روز عاشورا که در بیابان بودم بسیار منقلب گشتم در این هنگام خطاب به آسمان کرده و گفتم؛ آسمان خجالت نکشیدی ناظر کشته شدن حضرت اباعبدالله (علیه السلام) بودی؟! سپس خطاب به زمین نموده و گفتم؛ ای زمین خجالت نکشیدی که حسین فاطمه (علیهما السلام) را بر روی تو سر بریدند؟! و متصل یک خطاب به آسمان و یک خطاب به زمین می کردم که ناگهان ندایی آمد. جعفر از اینجا دور شو. وقتی از آن مکان فاصله گرفتم، آسمان درهم ریخت و صاعقه ای آتشبار به قطعه زمینی که به آن خطاب می نمودم اصابت کرد و آنجا را شکافت.^{۳۱}

اولین صحبت‌های موسی و خضر....

- روایت شده که چون حضرت موسی ع مأمور شد به ملاقات جناب خضر و تعلّم از او اوّل چیزی که در وقت ملاقات بین ایشان مذاکره شد آن بود که آن عالم حدیث نمود برای حضرت موسی مُصِیْبَت‌ها و بلاهایی که بر آل محمد: وارد می‌شود پس گریستند هر دو و سخت شد گریستن ایشان.^{۳۲}

سینا تقی خانی نوشت: **ماجرای مسلمان و شیعه شدن ۱۵۰ سیاهپوست در یک**

مجلس روضه

به گزارش رهیافتگان پایگاه جامع مبلغین و تازه مسلمانان: توی آمریکا ☐ ♦

مراسم روضه گرفته بودیم

شب اول یه سیاه پوست هم اومد روضه

براش یه مترجم گذاشتیم

شبای بعد، همین جور هی تعداد سیاهپوست ها زیاد میشد تا مجبور شدیم یه جای

دیگه روهم برای مراسم بگیریم

شب آخر ۱۵۰ تا سیاهپوست گفتن که میخوان شیعه بشن ☐ ♦

پرسیدم برای چی میخوان شیعه بشین؟

همه نگاه کردن به سیاهپوستی که شب اول اومده بود روضه

ازش پرسیدم برای چی شیعه؟

(گفت: شب اول یه تیکه از روضه جون رو خوندی (غلام سیاه امام حسین

همونی که وقتی امام حسین سرش رو گذاشت روی پای خودش، سه بار □ ◆

سرش رو انداخت گفت جایی که سر علی اکبر بوده جای سر جون نیست!!؟

..ولی امام حسین سرش رو گذاشت روی پاهاش و جون شهید شد

من رفتم به این سیاهپوستا گفتم: بیااید که دینی رو پیدا کردم که توش سیاه و

سفید فرقی نداره.^{۳۳}

زنی که استخاره می کرد!

«یکی از علماء می گوید: مشاهده کردم که هفته‌ای یکبار خانمی در حرم امیرالمؤمنین (ع) برای زنها استخاره می گیرد. من از یکی از خادمین حرم خواش کردم که آن زن را نزد من بیاورد تا چند سؤال از او بپرسم. خانم را نزد آوردند، از او پرسیدم: شما چگونه استخاره می گیرید؟ جواب داد: با تسبیح و با کمک حضرت ابوالفضل (ع)! وقتی از او توضیح خواستم، گفت: من زنی بیوه هستم که چند بچه دارم. از بی پولی چندبار تصمیم به اعمال ناشایست گرفتم، ولی هربار منصرف شدم و تقوا پیشه نمودم. یک دفعه آخر خیلی بمن فشار آمد و دیگر نزدیک بودم که آلوده شوم ولی باز منصرف شدم و به حرم حضرت ابوالفضل (ع) رفتم و سه روز در آنجا اعتصاب غذا نمودم و از حضرت تقاضای کمک نمودم.

در عالم رؤیا حضرت عباس (ع) بمن فرمود: برو و در حرم پدرم امیرالمؤمنین (ع) برای زنها استخاره بگیر!

گفتم: من این کار را بلد نیستم!

فرمود: ما کمکت می‌کنیم.

من هم هفته‌ای یک بار به اینجا می‌آیم و استخاره می‌گیرم و حضرت هم مطالبی که لازم است به افراد بگویم، بر زبانم جاری می‌کند. و مردم هم در عوض بمن مزد می‌دهند!»^{۳۴}

سلام دادن به امام حسین علیه السلام

مرحوم حجت الاسلام میرزا تقی زرگری (قدس سره) به خاطر انسی که با عاشق دلسوخته و عارف صاحب‌دل مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی (رحمت الله) داشتند حالات و روحيات آن مرحوم را به روشنی به تصویر می کشیدند. روزی تعریف کردند:

حاج ملا آقا جان در سفری به عتبات، با سر و وضعی بسیار آشفته و با پای برهنه و بسیار بیدلانه طی طریق می کرده است. در اثنای راه به دشت همواری می رسد و همین که می خواهد از کنار جالیزی عبور کند، دهقان سالخورده عربی که سرگرم آبیاری بوده و به او نهیب می زند که

!تو کیستی و با این سر و وضع در اینجا چه می کنی؟

می گوید:

من عاشق و دل‌باخته مولایم حسین بن علی (علیه السلام) هستم و بیدلانه به زیارت او می روم.

دهقان سالخورده با شنیدن پاسخ حاج ملا آقا جان ، بیل خود را بر می دارد و به او می گوید:

!ادعای بزرگی کردی! باید ثابت کنی که عاشقی

!می پرسد: چگونه؟

می گوید: در میان عاشق و معشوق حجاب و فاصله ای نیست. از همین جا که ایستاده ای به محبوب خود سلام کن اگر جواب سلامت را دادند که هیچ و گرنه !با همین بیل ادبت خواهم کرد

حاج ملا آقا جان لحظاتی به فکر فرو می رود و برای آنکه طرف را بیازماید به او می گوید:

!تو که این پیشنهاد را به من می کنی، این آمادگی را در خود می بینی؟

:مرد عرب جواب می دهد

من که ادعایی نکرده ام تا آن را ثابت کنم، تو باید ادعای خود را ثابت کنی نه !من

که: البینه علی المدعی، ولی با این وجود سلامی می کنم، شاید جواب سلام مرا
دادند!

...و بعد تیمم می کند و رو به قبله می ایستد و میگوید

السلام علیک یا ابا عبدالله الحسین

حاج ملا آقا جان از چهار جهت جواب سلام آن دهقان سالخورده را از زبان
!محبوب خود می شنود و از هوش می رود

:پیرمرد دهقان او را به هوش می آورد و می گوید

!حالا نوبت توست! برخیز و عاشقی خود را ثابت کن

حاج ملا آقا جان با دست و پایی لرزان می رود و به قول خودش یک وضوی
علمایی می گیرد و رو به قبله می کند و با چشمی گریان و دلی سوزان عرضه
می دارد:

!السلام علیک یا ابا عبدالله! بابی انت و امی یا مولای

حاج ملا آقا جان می گوید که من جواب سلام خود را نشنیدم ولی آن پیر مرد
:عرب که شکسته دلی مرا دید با لحنی نصیحت آمیز به من گفت

جواب سلام تو را دادند ولی خیلی آهسته! انسان وقتی می خواهد به خدمت امام
بزرگواری چون حسین بن علی (علیه السلام) برسد باید مراتب ادب را رعایت
کند و در نهایت احترام و فروتنی به محضر آن حضرت سلام کند نه با ادعا! باید
آدم شد و آدمیت به داشتن سر و وضع پریشان نیست.^{۳۵}

پیامبران بزرگ و زمین مقدس کربلا

عبور آدم علیه السلام از زمین کربلا

چون آدم علیه السلام بر زمین هیوط کرد و حوا را ندید دنبال او گشت تا عبورش به زمین کربلا افتاد پیش از آن که حادثه ای واقع شود، غمناک شد، سینه اش تنگی گرفت، و چون به مقتل امام حسین علیه السلام رسید پایش لغزید خون از آن جاری شد.

پس سر به موی آسمان بلند کرده و گفت: ای پروردگار من، مرتکب گناه دیگر شده ام و اینک مرا کیفر خواهی کرد زیرا که من تمام زمین را طی کردم و یا چنین حادثه ای روبه رو نشد مسجد خداوند وحی فرستاد: ای آدم گناهی تازه مرتکب نشده ای ولی فرزند تو حسین علیه السلام در این سرزمین به ظلم کشته می شود اینک خون تو به موافقت وی ریخته شد.

آدم عرض کرد: پروردگارا، حسین پیغمبر است؟

خطاب سید که پیامبر نیست و لیکن فرزند زداه پیامبر من محمد صلی الله علیه و آله است عرض کرد: قاتل وی کیست؟ ندا رسید: یزید که ملعون اهل آسمان ها و زمین است آدم به جبرئیل رو کرد و گفت: چه کنم؟ گفت: یزید را لعن کن پس آدم چهار مرتبه یزید را لعنت کرد و چند قدمی برداشت تا به کوه عرفات رسید و حوا را یافت.^{۳۶}

کشتی نوح علیه السلام و کربلا.

چون حضرت نوح علیه السلام بر کشتی نشست و بر روی آب همه روی زمین را گشت تا به زمین کربلا رسید، چون به آن زمین بلا رسید آن سرزمین کشتی او را به گرداب افکند پس حضرت نوح علیه السلام از غرق شدن کشتی ترسید دست دعا به درگاه عزت و جلال خدا برداشت و عرض کرد: پروردگارا همه روی زمین را گشتم، ترس اضطرابی که در این زمین بر من رخ نمود در هیچ جا رخ نداده بود. همان ساعت جبرئیل علیه السلام از جانب خداوند عز و جل فرود آمد و عرض نمود: یا نوح، حسین علیه السلام سبط محمد صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران و فرزندان گرامی اوصیا در این سرزمین کشته می شود حضرت نوح پرسید قاتل آن بزرگوار کیست؟ جبرئیل عرض کرد: قاتل او کسی است که اهل هفت

آسمان و اهل هفت زمین بر او لعنت می کنند پس حضرت نوح چهار مرتبه بر آن
حرام زاده بد کردار لعنت کرد پس کشتی از آن مهکله نجات یافت و از آن
سرزمین بلا گذشت.^{۳۷}

عبور ابراهیم علیه السلام از کربلا.

روایت شده است که حضرت ابراهیم علیه السلام وقتی سواره به صحرای کربلا
بگذشت اسبش رم کرد. آن جناب از پشت اسب بر روی زمین افتاد و سرش
بشکست و خون از آن جاری شد پس زبان به استغفار بگشاد و گفت: پرودگارا
از من چه گناهی سر زده است؟ جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت: ای ابراهیم
! گناهی از تو صادر نگشت ولکن کشته می شود در این محل سبط خاتم الانبیا و
پسر خاتم الاوصیا، پس خون تو به موافقت خون او ریخته شد فرمود: ای جبرئیل
، قاتل او کیست؟ گفت: قاتل او ملعون اهل آسمان ها و زمین و قلم جاری شد بر
لوح آن پلید پس ابراهیم علیه السلام دست برداشت و یزید پلید را لعن بسیار کرد
و اسب آن حضرت به زبان فصیح آمین گفت: ابراهیم علیه السلام به او خطاب
کرد و فرمود: بر تو چه معلوم شد که آمین گفتی؟

گفت : ای ابراهیم ، من همیشه فخر می کردم که تو بر پشت من سوار می شوی و چون تو از پشت من درافتادی خجلت و شرمساری من زیاد شد و سبب این از یزید بود خداوند او را لعنت کند.

مرحوم شوشتری رحمه الله در خصایص می گوید که شاید محل توسط حضرت ابراهیم علیه السلام از اسب همان محل سقوط حضرت امام حسین علیه السلام باشد از اسب خود یعنی در مقتل آن جناب به زمین افتاده باشد پس ملاحظه کن .^{۳۸} فرق این دو سقوط را.

اوی کسی که لعنت بر قاتل امام حسین علیه السلام حضرت ابراهیم علیه السلام بود و امر کرد فرزندان خود را عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند.

پس از آن حضرت موسی علیه السلام او را لعنت کرد و امت خود را به آن امر کرد، سپس داود علیه السلام او را لعنت کرد و بنی اسرائیل را امر نمود که لعنت کنند یزید را سپس حضرت عیسی ع لعنت کرد و بسیار می گفت بنی اسرائیل را که لعنت کنند بر قاتلان حسین علیه السلام اگر زمان او را دریافتند در خدمت او

جهاد کنید کسی که با او شهیدی شود چنان است که با پیامبر صلی الله علیه و آله
39. شهید شده است

گوسفندان حضرت اسماعیل علیه السلام آب نیاشامیدند

روایت است که گوسفندان حضرت اسماعیل علیه السلام در کنار فرات می
چریدند. روزی شبان آنها به خدمت حضرت اسماعیل علیه السلام آمد و گفت:
چند روز است که گوسفندان از این نهر آب نمی آشامند پس حضرت در
مناجات با خدا از سبب این حالت سوال کرد همان ساعت حضرت جبرئیل علیه
السلام از طرف خداوند خدمت حضرت اسماعیل علیه السلام نازل شد و گفت:
ای اسماعیل سبب این حالت را از گوسفندان بپرس، آنها پاسخ را خواهند داد.
پس آن حضرت از گوسفندان پرسید: چرا از این رودخانه آب نمی نوشید؟

گوسفندان به زبان فصیح پاسخ دادند: به ما خبر رسیده که فرزند تو حسین - که
سبط گرامی محمد صلی ال له علیه و آله است - در این زمین با لب تشنه کشته

39. کشف الغمه، ج 2، ص 179، دمعہ الساکبه، ص 272³⁹

خواهد شد پس ما از این آب نمی آشامیم به جهت حزن و اندوه برای تشنگی آن
بزرگوار.

کسی که اهل آسمان ها و زمین ها او را لعنت می کنند. پس حضرت اسماعیل
⁴⁰. علیه السلام فرمود: خداوندا لعنت کن بر قاتل حسین علیه السلام

مسافرت حضرت موسی علیه السلام به کربلا

مرحوم خیابانی در ذیل خبری طولانی می گوید: حضرت موسی علیه السلام
دوباره به کربلا رفته است ، یک بار تنها و بار دیگر با وصی خود یوشع بن نون
چنان که طریحی می گوید: حضرت موسی علیهما السلام با یوشع بن نون می
رفت چون به زمین کربلا رسیدند بند نعلین آن حضرت پاره شد و خاری بر پای
وی فرو رفت و خون از پایش جاری شد پس عرض کرد: ای خدای من ، چه
گناهی از من صادر شد که بدین کیفر گرفتار شدم؟ خدای بزرگ به او وحی
فرستاد که در این موضع خون امام حسین علیه السلام ریخته می شود و خون تو به
موافقت خون وی جاری شد.

⁴⁰ . محن الابرار، ص 49

عرض کرد: خدایا، حسین کیست؟ خطاب آمد: او فرزندزاده محمد مصطفی و پسر علی مرتضی. عرض کرد: قاتل او کیست؟ ندا رسید: قاتلش یزید است. پس حضرت موسی علیه السلام دست برداشت و بر یزید لعن و نفرین کرد و⁴¹. یوشع بن نون آمین گفت

حضرت سلیمان علیه السلام و کربلا

سلیمان بن داود علیه السلام بر فرش خود می نشست و در هوا سیر می کرد. روزی گزارش به زمین برسد باد فرش، او را سه بار روانه کرد و برگردانید و سلیمان ترسید از در آمدن به زمین باد ساکت شد، به سرزمین کربلا نزول کرد. سلیمان به باد گفت: چرا ساکت شدی؟ باد گفت: در این سرزمین حسین علیه السلام کشته می شود سلیمان گفت: حسین کیست؟ گفت: سبط محمد مختار صلی الله علیه و آله و پسر علی کرار. گفت: قاتلش که باشد؟ گفت: لعن انس به. دعایش آمین گفته، باد ورزید و فرش را برداشت

ریان بن شیب از حضرت امام رضا علیه السلام نقل می کند که ایشان فرمود: ای پسر شیب اگر خوش باشی ، به سکونت قصرهای بهشتی با پیغمبر صلی الله علیه و آله ، لعن کن به کشتندگان امام حسین علیه السلام .^{۴۲}

حضرت زکریا علیه السلام سه روز از مسجد خارج نشد

در حدیث طویل از سعد بن عبدالله اشعری در حکایت شرفیاب شدن به حضور . حضرت مهدی علیه السلام گفت : خبر ده مرا از تاویل کهیعیص

حضرت فرمود: این حروف از خبرهای غیبی است که خداوند بنده خود زکریا را از آن آگاه کرد و حکایت آن را برای محمد صلی الله علیه و آله بیان فرمود و آن چنان است که زکریا از خداوند خواست نام پنج تن را به وی آموزد جبرئیل فرود آمد و او را پیاموخت و زکریا هر گاه نام محمد صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را می برد اندوهش برطرف می شد و غمش زایل می گشت و هرگاه نام حسین علیه السلام می برد گریه گلوی او را می گرفت و نفسش به شمار می افتاد روزی گفت : ای پروردگار من ! چون است که وقتی نام

۴۲. الدار المنفصود، ص 151

چهار کس از آنها را می برم از اندوه تسلیت می یابم و هر گاه یاد حسین می کنم
اشکم ریزان می شود و ناله ام بیرون می آید ؟

خداوند تبارک و تعالی او را خبر داد و فرمود: کهیحص پس کاف نام کربلاست
و ها هلاکت عترت است و یا یزید است که بر امام حسین علیه السلام ستم می
کند و عین عطش حسین است و صاد و صبر و شکیبایی آن حضرت چون
زکریای این بشنید، سه روز از مسجد خود جدا نگشت و مردم را از داخل شدن به
.محضر خود منع فرمود و به گریه و ناله پرداخت . نفس المهوم ، ص 20

و او را رثا می گوید: که خداوندا! آیا بهترین خلق خود را به مصیبت فرزند وی
مبتلا می کنی آیا چنین بلایی بر خانه او فرود می آوری ؟ آیا علی و فاطمه
علیهما السلام را لباس سوگواری می پوشانی و اندوه آن را در منزل آنها می
آوری ؟

آن گاه گفت : ای خدای من ، مرا فرزندی روزی کن که در پیریم چشم من به
وی روشن شود و چون روزی کردی ، مفتون کن مرا به دوستی او آنگاه به مرگ
او اندوهناکم ساز چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله حبیب را به فرزندش

اندوهناک ساختی پس خداوند یحیی را به وی بخشید و او را مبتلا کرد و حمل
43 یحیی شش ماه بود چنان که حمل حسین علیه السلام چنین بود

عبور حضرت عیسی علیه السلام از کربلا

روایت شده است که حضرت عیسی علیه السلام در ایام سیاحت با حواریین
گذرش به کربلا افتاد ناگاه شیر غرانی بر سر راه ایشان آمد و راه را برایشان بست
عیسی علیه السلام پیش رفت و فرمود: چرا سر راه بر ما گرفته و نمی گذاری که
ما عبور کنیم؟ شیر به زبان فصیح گفت: نمی گذارم شما در گذرید مگر این که
یزید را کشنده حسین علیه السلام است لعن کنید

عیسی علیه السلام فرمود: حسین چه کسی است؟ شیر گفت: سبط محمد النبی
. الامی و ابن علی الولی ، فرزند زاده پیغمبر امی و پسر علی ولی است

حضرت عیسی علیه السلام فرمود: قاتل او کیست؟

شیر گفت : قاتل وی ملعون و حوش بیابان ها و گرگان و درندگان صحراهاست ،
به خصوص در روز عاشورا، پس حضرت عیسی علیه السلام دست برداشت و
لعن و نفرین کرد بر یزید، و حواریین آمین گفتند و شیر از راه دور شد و ایشان به
44. مقصد خود رفتند.

خبر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله از شهادت امام حسین علیه السلام
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در منزل ام سلمه بود، فرمود: نگذار
کسی داخل شود، حسین علیه السلام آمد زمانی که طفل بود ام سلمه نتوانست
جلو او را بگیرد، حسین علیه السلام بر جدش وارد شد دید حسین علیه السلام بر
بالای سینه پیامر صلی الله علیه و آله قرار گرفته است و حضرت رسول گریه می
کند ام سلمه سبب گریه حضرت را پرسید؟ حضرت فرمود: ای ام سلمه ، جبرئیل
به من خبر داد که حسین تو کشته می شود، این تربت را هم به تو بدهم در نزد تو

وقایع الایام خیابانی ، ص 160⁴⁴

باشد که جبرئیل برایم آورده است در شیشه ای بگذار، زمانی که خون شد آن⁴⁵
وقت حسین من کشته می شود

یکی از ویژگیهای آیت الله شیخ عبدالکریم حائری ، توسل شدید به امام حسین علیه السلام بود . علاوه بر روزه که هر شب جمعه و دهه محرم داشتند هر روز قبل از شروع درس ، بطور مختصر ، ذکر توسلی به امام حسین علیه السلام توسط یکی از شاگردان انجام می گرفت .

یکی از یاران خاص ایشان ، علت این مسأله را سؤال می کند . ایشان در پاسخ می فرماید : من ، ادامه زندگیم را مرهون توسل به امام حسین علیه السلام هستم . هنگامی که در عراق بودم . در عالم خواب بمن گفته شد : سه روز دیگر از عمرت ، بیشتر باقی نیست ! با معیارهای فقهی گفتم : خواب حجّیت ندارد . روز سوم که پنج شنبه بود و با برخی از شاگردان برای تفریح به کنار دجله رفته بودیم . پس از نماز ظهر و صرف نهار ، ناگهان تب شدیدی بر من عارض شد . متوجه آن خواب شدم . گفتم ، مرا به منزل ببرید هر لحظه بر تب افزون می شد . یکدفعه متوجه شدم دونفر برای قبض روح روحم آمده اند . در همان حال ، متوسل شدم به آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام عرضه داشتم : یابن رسول الله ! من از مرگ هراسی ندارم ، ولی کاری برای آخرتم انجام نداده ام . خواهش می کنم ، به من فرصتی بدهید ، تا خدمتی برای دینم انجام دهم . ناگاه شخص سومی آمد و به آن دو گفت : ایشان را آقا اباعبدالله شفاعت کرده ، شما برگردید . من دیدم ، آن سه با هم به طرف آسمان حرکت کردند ، حالم خوب شد و تا به الان به برکت آن شفاعت زنده ام .^{۴۶}

گریه های طولانی...

آیت الله اراکی در مورد مرحوم سید نورالدین اراکی می فرماید : من به چشم خودم دیدم که در دهه عاشورا در مجلس روضه خوانی که در منزل خودش از اول طلوع آفتاب شروع می شد و تا ظهر ادامه داشت و منبرها پی در پی می آمدند و مردم زیادی از غریبه و آشنا از اهل اراک و جاهای دیگر جمع می شدند ، ایشان از اول چندین دستمال جلو خودش می گذاشت و تمام دستمالها را از گریه خیس می کرده از اول روضه گریه می کرد تا آخر ، من نمی دانم چه گریه ای بود که تمامی نداشت! روز عاشورا که می شد معرکه بود ، بگاء (بسیار گریه کننده) بود به تمام معنا!^{۴۷}

گریه های مرحوم کافی در کودکی

از حجة الاسلام سید حسن مؤمن زاده نقل شده که گفت : من در مشهد مدرسه ملی داشتم . در دوران تحصیلات ابتدائی ، مرحوم کافی از شاگردان مدرسه من بود . وقتی که زنگ تفریح زده می شد ، او همراه بچه ها سراغ بازی نمی رفت و می آمد ، دو ریال به من می داد و می گفت : برایم روضه امام حسین علیه السلام بخوان . من روضه می خواندم و مرحوم کافی زار زار گریه می کرد^۱ شهدای روحانیت در یکصد سال اخیر .

آیه الله میر محمد علی صدرایی اشکوری

آقای فلسفی واعظ شهیر ایران قدس سره می گوید: «سالی مرحوم صدرایی واعظ به علّت عارضه قلبی در بیمارستان آبان تهران بستری بود، من به عیادت ایشان رفته، ضمن گفتگو با ایشان پرسیدم: حالتان چطور است؟ او جواب داد: عطیه آقا سید الشهداء ما را اداره می کند. گفتم: ما همه از آقا امام حسین علیه السلام برخورداریم. او در پاسخ گفت: اما ما یک حساب دیگری داریم. کنجکاو شدم و از ایشان خواستم تا این راز را فاش کند. صدرایی گفت: یک قطعه باغ چای دارم که هدیه سالار شهیدان، حضرت اباعبدالله است و در دوران کهولت مرا اداره می کند. بنده پرسیدم: از کجا می گوید عطیه سید الشهداء است؟ او خاطر نشان ساخت: این باغ را برای معامله، قولنامه کرده بودم و دو روز پس از آن به دیدن عارف نامدار آیه الله شیخ محمد کوهستانی قدس سر (1392 ق.) رفتم. وقتی که مرا دید، فرمود: چرا عطیه ملوکانه را می فروشی! عرض کردم: با شاه کاری ندارم. فرمود: منظورم این نیست، آقا سید شهیدان را می گویم. اینها (شاه) این الفاظ را دزدیده اند. یادت هست جوان بودی، رفتی حرم امام حسین علیه السلام بالا سر آقا، سرت رابه شبکه ضریح نزدیک کردی و گفتی: آقا جان، من از تو یک لطفی می خواهم که دوران پیری و از کار افتادگی سر سفره شما اداره شوم.

این باغ چای اجابت آن دعا است، چرا قصد فروش آن را داشتی؟ من دست آقا را بوسیدم، از پله ها پایین آمدم و سریع به رشت باز گشتم و قولنامه را پاره کردم

و تا الان زندگی من از این باغ اداره می شود.»^{۴۸}

شیخ جعفر شوشتری چطور روضه خوان شد....

آن عالم ربانی خود نقل کرده است:

«زمانی که از تحصیلات علمی خویش در حوزه نجف فارغ شدم و به وطن خود شوشتر باز گشتم، با تمام وجود دریافتم که باید در هر چه بیشتر و بهتر آشنا ساختن مردم با معارف قرآن و اسلام بکوشم. به همین جهت، در گام نخست تصمیم گرفتم که روزهای جمعه را منبر بروم و پس از آن با فرا رسیدن ماه رمضان، به خاطر انجام این مسئولیت به منبر خویش ادامه دادم. اما شیوه کار این گونه بود که تفسیر صافی را به دست می گرفتم و از روی آن مردم را وعظ و ارشاد می کردم و در آخرین بخش منبر هم به بیان مشهور و معروف که هر غذایی نیاز به نمک دارد و نمک مجلس وعظ و ارشاد نیز روضه و یادآوری و بازگویی مصائب جانسوز عاشورا و حسین علیه السلام است، به ناچار از کتاب روضه الشهداء مقداری مرثیه می خواندم. ماه محرم را نیز که در پیش بود، به همین صورت گذراندم؛ اما به هیچ عنوان توانایی جدایی از کتاب و منبر رفتن بدون کتاب را نداشتم و مردم نیز بدین صورت بهره کافی نمی بردند؛ اما به هر حال، حدود یک سال بدین صورت گذشت.

سال بعد با فرا رسیدن محرم با خود زمزمه کردم که تا چه زمانی باید کتاب در دست گیرم و از روی کتاب، مجلس و منبر را اداره کنم! و تا کی نتوانم از حفظ

منبر بروم! باید چاره ای بیندیشم و خویشتن را از این وضعیت ناگوار نجات بخشم؛ اما هر چه در این مورد اندیشیدم، راه به جایی نبردم و بر اثر فکر زیاد، خستگی سراسر وجودم را فرا گرفت و از شدت نگرانی به خواب خوشی فرو رفتم.

در عالم روءیا دیدم که در سرزمین کربلا هستم، آن هم درست به هنگامی که کاروان حسین علیه السلام در آنجا فرود آمده است. به همه جا نگریستم، چشمم به خیمه ای بر افراشته افتاد. دریافتم که سپاه دشمن در صفهائی فشرده بر گرد خیمه حسین علیه السلام گرد آمده اند، گام به پیش نهادم.

دیدم خود حسین علیه السلام در درون آن خیمه نشسته است، وارد شدم. سلام گرمی نثار آن سیمای نور افشان کردم که حضرت مرا در نزدیکی خویش جای داد و به حبیب بن مظاهر فرمود:

«حبیب! شیخ جعفر، میهمان ماست، باید از میهمان پذیرایی کرد. درست است که آب در خیمه نیست، اما آرد و روغن موجود است، به پاخیز و برای میهمان غذایی آماده ساز!» حبیب بن مظاهر به دستور حسین علیه السلام برخاست و پس از لحظاتی چند به خیمه وارد شد و غذایی پیش روی من نهاد. فراموش نمی کنم که قاشقی هم در ظرف غذا بود.

چند قاشقی از آن غذای بهشتی صفت، خورده بودم که از خواب بیدار شدم و دریافتم که از برکت زیارت آن حضرت و عنایت او، نکات و لطائف و کنایات و ظرافتهایی از آثار خاندان وحی و رسالت بر من الهام شده است که تا آن ساعت، بر کسی الهام نگشته و فهم کسی بر آنها از من پیشی نگرفته بود.^{۴۹}

ویژگیهای امام حسین علیه السلام، ترجمه الخصائص الحسينية، علیرضا کرمی، نشر حاذق، ج اول، 1374⁴⁹

سفر حجۃ الاسلام محمدجواد قهرمانی به نخجوان

یاری خداوند

زمستان سال 1373 جهت تبلیغ اسلام و معارف دینی با لباس مقدس روحانیت به جمهوری خود مختار نخجوان اعزام شدم پس از تحمّل رنجهای بی شمار خود را به شهر شرور رساندم.

مردم نخجوان به خاطر جنگ با جمهوری ارمنستان از لحاظ سوخت و مواد غذایی و برق و غیره در مضیقه بودند. گاهی از شدّت سرما و یخبندان درختان کوچه و خیابان را می بریدند و برای سوخت منازلشان از آن ها استفاده می کردند.

در این اوضاع و احوال برنامه هایمان را شروع کردیم. یکی از همسایه ها نسبت به این لباس حسّاس بود. به من فحش و ناسزا می گفت و صاحب خانه را تحت فشار قرار می داد تا قرارداد اجاره را به هم بزند. او مصر بود که من این منزل را تخلیه کنم. ولی ما همه این امور را تحمّل می کردیم و می گفتیم: خداوند ارحم الراحمین است انشاءالله کمک خواهد کرد.

اوضاع روز به روز بدتر می شد. سرما و یخبندان و کمبودهای دیگر از یک طرف و تحمّل فحش و ناسزاهای روزانه ی همسایه از طرف دیگر مرا به شدّت رنج می داد. برنامه روزانه این همسایه این شده بود که هر روز سه یا چهار بار در خیابان یا منزل و یا در مسجد به من و همه ی مقدسات فحش و ناسزا می گفت. حتی بعضی اوقات در هنگام سخنرانی میکرفون را از دست من می گرفت و به اسلام،

روحانیت، ایران، امام و... ناسزا می گفت. این برای ما درد بی درمانی شده بود که حقیقتاً تحمل اش بسیار گران بود. در عمرم چنین مصیبتی ندیده بودم. ایام بدین منوال می گذشت تا این که ایام محرم الحرام نزدیک شد. با همکاری استانداری آذربایجان غربی علاوه بر عزاداری در روزهای محرم، برای روز عاشورا یکی از هیئت های عزادار کشور ترکیه را نیز همراه با یک گروه فیلم برداری برای یکی از شبکه های تلویزیونی ترکیه دعوت کردیم. برای میهمانان که حدوداً پنج هزار نفر بودند غذای مفصلی آماده شد. مراسم بسیار با شکوهی را در روز عاشوار اجرا کردیم.

اما این مرد فحّاش باز هم در روز عاشورا به اسلام، روحانیت، ایران، امام و همه مقدّسات ما توهین کرد و فحش و ناسزا گفت. آن همه زحمت و رنج و تلاش ما را در آن روز با برهم زدن برنامه ی عزاداری از بین برد. هیچ کاری از من ساخته نبود. حتی اگر به پلیس هم می گفتیم، جواب می دادند ایشان مست است و با مست هیچ کاری نمی توان کرد!

بعد از اهانت و ناسزاگویی به مسجد، اسلام و امام حسین علیه السلام با یک چاقو به من حمله ور شد. چون او را دیدم و از او دور شدم نتوانست مرا مجروح کند. آن روز سپری می شد و من در این فکر بودم که با این مرد فحّاش چه کنم؟ هرچه تلاش می کردم، کمتر موفق می شدم. و از هدایت او کاملاً مأیوس بودم و امید نجات و هدایت برایش نمی دیدم.

بعد از ظهر دیگر نمی دانستم چه باید انجام دهم.

با خود حدیث نفس می کردم که من سربازی بیش نیستم. مولا و سروری دارم که با یک اشاره اش عالمی نابود می شود ناگهان به یادم آمد که وضوئی بگیرم و دو رکعت نماز بگذارم و با خدای خویش درد و دل نمایم و نیازم را با او در میان بگذارم.

با دلی غمگین، با قلبی آکنده از عشق و ایمان و روحی بسیار امیدوار به فضل و رحمت الهی وضو ساختم و نماز خواندم دلم حقیقتاً شکسته بود. چنان خود را به مولا و آقای خودم نزدیک می دیدم که انگار هر دعایی در آن حال می کردم، قبول می شد و به فضل الهی یقین داشتم. بعد از راز و نیاز سر از سجده برداشتم به حاضران گفتم با چشم خود دیدید که فلانی چقدر به اسلام، قرآن، مسجد و امام فحش و ناسزا گفت. و چگونه به مقدّسات ما توهین کرد؟ حاضران همه جواب دادند بلی. گفتم حالا که او از پذیرش حق ابا دارد و از کار زشتش دست بر نمی دارد، دیگر چاره ای جز شکایت به مولا و آقایمان امام حسین علیه السلام نداریم. من در حق او نفرین می کنم؛ شما هم آمین بگویید. باشد که خداوند متعال دعای مضطربین را مستجاب گرداند!

البته ذکر این نکته لازم است که نفرین آخرین ابزار است. و تا سر حد امکان مبلّغ باید با سعه صدر با مردم برخورد کند. امّا من دیگر مضطر شده بودم و در غیر این صورت و بدون لطف خداوند و استجابت دعا ناچار به بازگشت به ایران بودم. خدای بزرگ را به چندین نوع قسم دادم و بعد خدا را به حق اهل البیت علیهم السلام قسم دادم و نابودی هرچه سریع تر این مرد شرور را از درگاه او خواستم و حاضران آمین گفتند.

بعد از مراسم تصمیم گرفتم اگر دعایم مستجاب نشود و از دست این مرد نجات پیدا نکنم، فردای آن روز هر طور شده شهر شرور را به مقصد ایران ترک کنم ولی لطف و احسان خداوند شامل حالمان شد و در ساعت دوازده شب به من اطلاع دادند که آن فرد فحّاش به جهنّم واصل شده است. پس از شنیدن این خبر دو رکعت نماز گزاردم و خداوند را شکر کردم. جریان مرگ او چنین بود که بعد از ظهر عاشورا میهمانی مفصلی ترتیب می دهد و تعدادی از افراد عیّاش و اراذل و اوباش را جهت صرف شام دعوت می کند و شام مفصلی همراه با

مشروبات الکلی رنگارنگ آماده می کند ولی میهمانان از خوردن مشروبات الکلی به خاطر روز عاشورا ابا می کنند و او اصرار زیادی می کند ولی آن ها نمی پذیرند. در نتیجه عصبانی شده و همه ی مشروبات الکلی موجود را می خورد و بعد از لحظاتی همان جا به شدت می ترکد و به جهنم واصل می شود. این واقعه یک حادثه ی طبیعی نبود بلکه یک نصرت الهی بود که موجب هدایت خیل عظیمی از گناهکاران و مشروب خواران محل شد و تعداد زیادی از آن ها پس از این واقعه به مسجد رو آوردند. آن ها با اهدای فرش و اشیاء دیگر به مسجد برائت و انزجار خویش را از این نوع اعمال ابراز داشتند. مردم گروه گروه به مسجد می آمدند. طلب دعای خیر و سلامتی برای خویش می کردند. آن ها اعلام می داشتند که اگر مشروب هم می خوریم، با مسجد کاری نداریم و احترام آن را نگه می داریم و شما هم با ما کاری نداشته باشید!^{۵۰}

حضرت آیه الله العظمی حاج شیخ محمدتقی بهجت برای جمعی از سروران روحانی که در میان آنان برخی از مدرسین عالی مقام همانند حضرت آیه الله محفوظی حضور داشتند داستان زیر را بیان فرمودند:

«یکی از نوکران واقعی و با اخلاص حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام مرحوم نظام رشتی واعظ شهیر تهران بود که هنوز مردم تهران روضه های سوزناک و ناله های حزن انگیزش را به یاد دارند. او قادر بود با گفتن کلمه «یا حسین» شور و ولوله ای عجیب در جمعیت ایجاد نماید، بر خلاف خطباء و واعظ در ابتدای منبر خطبه نمی خواند بلکه بعد از بردن نام مقدس خداوند، جمله «السلام علیک یا ابا عبدالله» را با چشم گریان و دل بریان و آه سوزان برای حضار بیان می فرمود و کمتر کسی بود که منقلب نشود.

او و منبرهایش مورد توجه خاص و عنایت ویژه حضرت ولی عصر علیه السلام بوده است. سالی مردم خطه خراسان این مرد الهی را دعوت کردند، او در شهرهای مختلف خراسان منبرهای آتشین و با حالی تحویل داد؛ از مشهد مقدس گرفته تا سبزوار و نیشابور و کاشمر و تربت حیدریه منبرهای فراوانی رفت و آوازه روضه هایش به گوش مردم تربت جام رسید. نظام رحمه الله به قصد تبلیغ در تربت جام عازم آن شهر گردید، یکی دو ساعت از شب گذشته در ورودی شهر پیاده شد، بعضی از اشرار به طمع ربودن چمدان شیخ، با زبانی چرب و نرم بعد از طی مسافتی او را وارد منزلی کرده و از او درباره منابر شهرهای یاد شده استفسار کردند. مرحوم نظام از ماهیت این افراد آگاهی نداشت و در مورد اینکه آنها چه کسانی هستند و چه سابقه آشنائی با او داشته و چگونه از منبر رفتن او در شهرها مطلع هستند غفلت داشت. از او پذیرائی مفصلی شد و او که پیرمردی بود با گذشتن نیمی از شب کاملاً خسته شده و برای استراحت راهی رختخواب شد. میزبانان به ظاهر برای او رختخواب پهن می کردند تا او استراحت کند و آنان ورود نظام را به اهالی خبر دهند. آنان نظام را در اطاق تنها گذاشته و رفتند، او بر اثر شدت خستگی و کوفتگی راه، وارد رختخواب گردید تا استراحت نماید اما ناگهان توهمات و خیالات او را فرا گرفت و مانند کسی که احساس شری کند خواب از چشمانش پرید، از رختخواب بلند شد و آهسته به پشت در آمد. از اطاق مجاور صدای ضعیفی شنید که افراد میزبان (اشرار) به همدیگر می گفتند: «خوب شکاری نصیبمان شده، بیچاره شیخ با پای خودش به مهلکه افتاده است.» آنها مشغول تیز کردن کاردی بودند که نظام صدای تیز کردن آن را نیز شنید. حالا دیگر نظام یقین دارد که کارش ساخته است، او در میان رختخواب به حضرت سید الشهداء متوسل می شود و می گوید:

«آقا جان تو می دانی که نظام یک عمر است نوکری تو را کرده و حالا یک

لحظه توقع آقایی تو را دارد تا نوکرت از بین نرود.»

بعد از این توسل، در آن شرایط بحرانی ناگهان زلزله ای عجیب رخ می دهد و اطاق و سقف شروع به لرزیدن می کند، نظام فوراً بیرون آمده و با دیدن منظره هولناک خراب شدن خانه ها و شنیدن صدای مهیب آن از هوش می رود. او زمانی به هوش می آید که آفتاب همه جا را روشن نموده است. وقتی چشم می گشاید در اطراف خود چیزی جز تل خاک و ویرانی نمی بیند و مشاهده می کند که میزبانان خائن او در زیر خروارها خاک مدفون شده اند. او از رفتن به شهر منصرف شده و به طرف تربت حیدریه حرکت می کند، پس از طی مسافتی بر اثر شدت گرما و تشنگی و گرسنگی و در حالی که هیچ رمقی نداشت به زمین می افتد به حدی که قدرت برخاستن ندارد، ناگهان صدای پای اسبی به گوشش می رسد، شخصی از اسب پیاده شده و می گوید: «نظام تو هستی؟!» صاحب اسب مقداری آب گوارا به او می دهد و او را سوار بر اسب می کند و با خود می برد. بعد از طی مسافتی کوتاه، نظام را در شهر نیشابور و دم در منزل حاکم نیشابور پیاده می کند و نامه ای بدست او می دهد تا به حاکم تحویل دهد. وقتی حاکم نامه را مشاهده می کند، می گوید: نظام تو هستی؟ با چه وسیله ای آمدی و لباسهایت کجاست؟ نظام برمی گردد ولی اثری از اسب سوار نمی بیند. حاکم که نظام را قبلاً با عمامه و قبا و عبا دیده بود، در مورد اینکه این فرد همان نظام باشد تردید می کند چون نظام در این ساعت آن لباسها را ندارد، ولی پس از اطمینان دستور می دهد برای نظام لباس روحانیت تهیه کنند. نظام به منبر می رود و جریان عنایت امام حسین علیه السلام را تعریف می کند.

بیان این واقعه انقلابی در مردم به وجود می آورد و موجب بی هوشی حاکم و شماری از موءمنین می شود. بعد از آن جریان نظام مورد عنایت ویژه حاکم نیشابور قرار می گیرد. وقتی از حاکم درباره محتوای نامه سوءال می کنند، می

گوید: نامه با خط سبز نوشته شده و حاوی پیام ثامن الحجج علیه السلام است و به من دستور داده که از نظام دلجویی و تفقد کنم.»

مورخ مخلص محمد شریف رازی می نویسد:

«به خوبی به خاطر دارم در سال 1359 قمری نظام رشتی در منزل مرحوم حضرت آیه الله العظمی آقای حاج شیخ مرتضی آشتیانی در شهر ری منبر رفتند و با ضعف و پیری و کسالت چنان مردم را منقلب نمود و شور عجیبی ایجاد کرد که جمعی از هوش رفتند و بر زمین افتادند و مرحوم آیه الله آشتیانی به حال اغما و بیهوشی افتاد. هنوز مردم تهران و حومه منبرهای آتشین و روضه های سوزناک و جانسوز او را از خاطر نبرده اند.»⁵¹

حاج شیخ حسین انصاریان واعظ شهیر تهران فرمودند: نظام رشتی رحمه الله در میان مبلغان یک مبلغ نمونه و در میان نوکران یک نوکر واقعی و با اخلاص بود که قطعاً نظیر نداشته است. او در تهران، خیابان ری کوچه دادار منزل استیجاری داشت،... روزی صاحب خانه او مرا دعوت کرد و به منزلش برد و گفت: «این اطاقی است که نظام در آن زندگی می کرده است و در آن گوشه اطاق نیز جان داده است. من در آخرین لحظات مرگش بودم. ساعت ده صبح دخترش را صدا زد و گفت: آفتابه و لگن بیاور که می خواهم وضو بسازم، دخترش گفت: آقا جان الان که موقع نماز نیست. فرمود: می دانم ولی وقت ملاقات با خداست. وضو گرفت، روی تخت خوابیده بود اما چشمان او به درب اطاق دوخته بود و

مرتب چیزی را زمزمه می کرد و انتظار کسی را می کشید . یک دفعه گفت:
«حسین جان خوش آمدی.» به دخترش گفت او را بلند کند، وقتی او را بلند
کردیم، به صورت ایستاده بلند شد و در حالی که تبسم بر لب داشت و شادمانی
در چهره اش نمایان بود دست راست خود را به زحمت به روی سینه اش گذاشت
و جمله «السلام علیک یا ابا عبدالله» را بر زبان جاری ساخت و افتاد و روحش به
ارواح طیبه انبیا و اولیای الهی ملحق شد .^{۵۲}

ناگهان می بینند که ایشان حرکت کرده و چشم ها را باز می کند

مرحوم شیخ رمضان علی قوچانی از علمای معروف و ائمه جماعت مسجد گوهرشاد بودند ایشان مریض و مشرف به مرگ شدند. جمعی از اقوام و دوستان و آشنایان برای تشییع جنازه ایشان آمدند.

ناگهان می بینند که ایشان حرکت کرده و چشم ها را باز می کند و با صدای ضعیف همه را فرا می خواند و می گوید می خواهم برایتان روضه بخوانم همه تعجب کردند چون ایشان منبری روضه خوان نبودند.

فرمودند همین الان صحرای محشر را دیدم و هاتفی با صدای بلند اعلام کردند که حاج رمضان علی قوچانی اهل بهشت است، به سوی بهشت برو، من دیدم دری به سوی بهشت باز است و جماعتی بسیار در صف طولانی ایستاده که به نوبت بروند. گفتند صف علما می باشد و در اواخر صف بودم دیدم تا نوبت به من برسد، هلاک می شوم، به عقب نگاه کردم دیدم در دیگر به سوی بهشت باز است، ولی این در خلوت است به خود گفتم من که اهل بهشتم از این در نشد از آن در می روم، سپس سوی آن در رفتم دیدم دربان جلوی من را گرفت و گفت نمی شود این در مخصوص اهل منبر و روضه خوان های امام حسین (علیه السلام) است. تو که روضه خوان نیستی،

متحیر بودم دیدم حاجی میرزا عربی خوان معروف به ناظم سوار بر اسب از بهشت بیرون آمد جلوی در سلام کردم و گفتم مرا کمک کن و به بهشت ببر گفت نمی توانم چون این در مخصوص روضه خوان های حسین است اصرار کردم گفت یک راه دارد، تو روضه بخوانی و من مستمع شوم شاید بتوانم به این وسیله تو را ببرم، آن گاه پیاده شد و نشست و من برای او روضه خواندم، پس برای شما هم روضه می خوانم چند کلمه ای روضه خواند و از دنیا رفت.^{۵۳}

به شیخ کاظم سبتی» بگو: چرا این مصیبت را نمی خوانی؟

عالم بزرگوار «شیخ کاظم سبتی» می گفت: یکی از علمای بزرگ و معروف، نزد من آمد و فرمود: من از طرف «آقا حضرت عباس (ع)» برای شما پیغامی آورده ام. گفتم: بفرمایید چه پیغامی است؟ من در خدمت شما هستم. فرمود: من در عالم رؤیا به محضر مقدس و با سعادت «حضرت ابوالفضل (ع)» مشرف شدم، حضرت به من فرمود: «به شیخ کاظم سبتی» بگو: چرا این مصیبت را نمی خوانی؟ از این به بعد این مصیبت را هم بخوان، و آن این است که «هر وقت سواری از پشت اسب به زمین می افتد، در وقت افتادن، دست های خود را سپر قرار می دهد و دست هایش را اول به زمین می رساند تا وقت افتادن، دست حایل شود و سوار کار با صورت به زمین نیفتد. چه حالی خواهد داشت آن کسی که سینه اش مورد هدف تیرها قرار گرفته باشد و دست هایش را هم بریده و با گرز آهنین بر سرش زده باشند و امیدش نیز از رساندن آب به خیام حرم قطع شده باشد و با صورت به زمین افتد».^{۵۴}

به نقل از کرامات العباسیة.⁵⁴

دادی دو دست و دست دو عالم به سوی توست ساقی تویی و باده ی ما

از سبوی توست

ای ماه هاشمی لقب و پورِ بو تراب داروی درد ما به خدا خاک کوی

توست

ای یادگار و زاده ی مشکل گشا علی (ع) هردل شکسته در طلب و جست

وجوی توست

باب حوایج همه ی خلق عالمی در جمع عاشقان همه جا گفت و گوی

توست

بی احترامی به تربت حسین (ع) عاقبت بدی می آورد

در کتاب امالی شیخ صدوق آمده است که از شخصی نقل شده که گفت: من در مسجد جامع مدینه نماز می خواندم در آن حال متوجه شدم دو نفر غریبه که کنار من نشسته اند با هم صحبت می کنند و یکی به دیگری می گفت: هیچ می دانی چه حادثه ای برای من اتفاق افتاد؟ من دچار مرض داخلی شدم که هیچ پزشکی متوانست آم مرض را تشخیص دهد. تا اینکه از خود نا امید شدم. روزی پیرزنی سلمه نام که همسایه ما بود به خانه من آمده و چون مرا ناراحت دید گفت: اگر من تو را درمان کنم چه می گوئی ؟ گفتم: به غیر از این آرزوئی ندارم.

او به خانه خود رفته و ظرفی از آب پر کرده بیاورد و گفت: این را بخور تا شفا یابی . من آن را خوردم و بعد از لحظه ای خود را صحیح و سالم یافتم. مثل اینکه هرگز آن مرض در من نبود و چندین ماه گذشت و هیچ اثری از آن مرض نماند . روزی به آن پیرزن که به خانه ما آمده بود

گفتم: ای سلمه بیا بگو که آن شربت از چه چیزی بود که آن روز به من دادی و مریضی مرا برطرف نمود. گفت: آن شربت مخلوط بود با یک دانه از تسبیح که در دست دارم. پرسیدم و این تسبیح از چه چیزی درست شده؟ گفت: تربت حسین بن علی ابن ابی طالب (ع) است. یکدانه از این را در آب مخلوط کرده و به تو دادم.

من که این مطلب را شنیدم سخت ناراحت شدم و گفتم ای رافضیه چرا مرا با خاک حسین درمان کردی؟ آن پیرزن ناراحت شده و به خانه خود رفت و هنوز به خانه خود نرفته بود که درد من برگشت و مریضی من عود نمود و تاکنون نتوانسته ام آن را علاج نمایم و من نمی دانم عاقبت این مریضی با من چه می کند.

چرا زمین جسد زنی را قبول ننمود؟

در زمان امام ششم (ع) زنی مرد و چون او را دفن کردند روز بعد دیدند که از قبر بیرون افتاده است مجدداً او را دفن کردند و روز بعدش دیدند که باز از قبر بیرون افتاده و زمین او را قبول نمی کند.

به امام صادق (ع) مراجعه کرده و این حادثه را به ایشان گفتند. حضرت فرمود بررسی و تحقیق کنید که این زن چه می کرده؟ چون بررسی کردند آمدند به امام گفتند که زنی بوده زنا کار و هرگاه بچه ای برای او حاصل می شده آن را در تنور انداخته و می سوزانده است.

حضرت فرمود: آری چون سوزاندن مخصوص خداست و این زن آن بچه ها را می سوزانده لذا زمین او را قبول نمی کند و چاره آن است که مقداری از تربت امام حسین (ع) را در قبر او بگذارید که زمین او را قبول کند اگر چه عذابش محفوظ است.

به دستور حضرت عمل کردند زمین دیگر او را بیرون نیانداخت.

تربت کربلا بیمه ساختمان

در حالات مرحوم آیه الله العظمیٰ مرعشی نجفی گفته اند که هرگاه می خواستید ساختمان مدرسه و یا خیریه ای بسازند به بنای آن ساختمان می فرمودند هرگاه پی های آن را آماده کردید مرا خبر کنید . وقتی آماده می شد حرکت می کردند و در کنار هر پی آن مقداری تربت امام حسین(ع) گذاشته می فرمودند من با این کار این ساختمان را بیمه می کنم.

یهودی به وسیله سر حسین(ع) و معجزه آن مسلمان شد

نقل شده است که وقتی سرهای شهداء را با اسراء به طرف شام می بردند ، در منطقه حران در بالای بلندی یک نفر یهودی بنام یحیی خزائی به استقبال آمده و سرها را تماشا می کرد که چشمش افتاد به سر مبارک سید الشهداء و دید لبهای مبارکش می جنبد پیش رفته و گوش فرا داد و شنید که این آیه را می خواند:

((وسيعلم الذین ظلمو ای منقلب ینقلبون))

ظامین به زودی خواهند دانست که قدرت با کیست.

یحیی از مشاهده این قضیه بشگفتی فرو رفته و پرسید این سر کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی. پرسید: مادرش کیست؟ گفتند: فاطمه دختر رسول خدا(ص) یهودی گفت اگر دین او برحق نبود این کرامت از او ظاهر نمی شد پس مسلمان شد و لباس و مبلغ هزار درهم برای امام سجاد(ع) فرستاد. مأمورین از این جریان ناراحت شده گفتند که تو به دشمنان خلیفه کمک می کنی دور شو والا تو را خواهیم کشت. یحیی

شمشیر برداشته و با آنها به جنگ پرداخته تا اینکه بعد از کشتن پنج تن
از آنان به شهادت رسید و مقبره او در دروازه حران شام بنام یحیی
شهید معروف است.

پارچه روی جسد حر

در کتاب انوار نعمانیه آمده است که:

شاه اسمعیل صفوی بغداد را تصرف نمود و به کربلا مشرف شد و
یزیارث قبر امام حسین (ع) رفت و چون از بعضی افراد شنیده بود که بر
حر طعن می فرستند و او را مذمت می کنند دستور داد قبر او را نبش
کردند . چون به جسد حر رسیدند دیدند بدن تازه ماند همان روزیست
که بشهادت رسیده و بر سرش پارچه ای بسته شده است.
به شاه گفتند : چون روز عاشورا ضربتی بر سر مبارک حر رسیده و خون
جاری بود امام این پارچه را بر سر او بستند و به همان حالت دفن شده
است.

شاه دستور داد آن پارچه را باز کنند تا او بقصد تبرک بردارد ولی بمجرد
باز کردن خون جاری شد و پارچه دیگری بستند خون قطع نشد و شاه
مقام حر را فهمید لذا دستور داد بر آن قبر قبه ای بنا نموده و خادمی بر
آن گماشتند.

شفا بوسیله قمر بنی هاشم(ع)

نقل شده د زمان شیخ خزعل حسینیہ ای در خرمشهر درست شده بود و مردم در دهه محرم در آنجا عزاداری می کردند و روز هفتم را اختصاص داده بودند به عزاداری در مورد ابوالفضل (ع) و رسم آن بود که نوحه خوان نوحه می خواند و مردها در وسط حسینیہ ایستاده به سر و سینه می زدند. شخصی بنام مخیلف که چند سالی بود پایش خشک شده و برای راه رفتن روی دست و پا راه می رفت و خود را می کشانید در این عزاداری ها وارد حسینیہ می شد و در گوشه ای این عزاداری را تماشا می کرد.

سالی در روز هفتم که مردم برای ابوالفضل عزاداری می کردند مخیلف وارد حسینیہ شد و در کنار منبر جایی بدست آورد و کم کم بخواب رفت.

یکدفعه مردم دیدند که مخیلف از زیر منبر بلند شد و در وسط عزاداران قرار گرفت و بر سر و سینه می زد و می گفت: انا مخیلف قیمنی العباس من مخیلفم که عباس مرا شفا داد.

مردم با دیدن این معجزه دور او را گرفته و لباسهای او را به عنوان تبرک پاره می کردند و خلاصه عزاداری به هم خورد.

بعدها که از او سؤال کردند چطور شفا یافتی ؟ گفت : من در خواب بودم که دیدم شخصی رشید در حالیکه سوار اسب سفیدی بود آمد و به من گفت: مخیلف همه برای عباس عزاداری می کنند تو چرا اینجا نشسته و عزاداری نمی کنی ؟ گفتم: آقا من نمی توانم بلند شوم مگر شما دستهایتان را به من بدهید تا من به کمک دستهای شما بلند شوم. دیدم فرمود: **ما عندی من یدین** من که دست ندارم . گفتم پس من چه کنم ؟ فرمود رکاب اسب را بگیر و بلند شو. من رکاب اسب را گرفته و بلند شدم و از خواب برخاستم که دیدم شفا یافته ام.

اعزام اسراء به شام

ابن زیاد دستور داد که امام را در غل و زنجیر کرده و اهل و عیال امام حسین (ع) را بع روش اسیران بر شترها سوار نموده و همراه سر امام و بقیه سرها به شام برسانند.

کراماتی را در طول راه دیدند از جمله نقل شده که:

لشکر ابن زیاد در کنار دیر راهبی منزل کردند و سر امام را در صندوق گذاشته و مشغول عیش و نوش شدند. همین که شب فرار رسید و خوردن غذا مشغول گشتند، ناگاه دستی پیدا شد و با قلمی از آهن این شعر را نوشت: اترجو امه قتلت حسینا...

شفاعه جده یوم الحساب

آیا امید دارند امتی که حسین را کشتند که از شفاعت جدش در روز قیامت بهره ببرند.

عده ای برخاستند تا آن دست را بگیرند که ناپدید شد، همین که به غذا خوردن مشغول شدند همان دست با قلم ظاهر شد و دوباره این شعر را نوشت: فلا والله ليس لهم شفيع

و هم يوم القيمه فى العذاب

نه به خدا سوگند برای ایشان شفيعی نيست و ایشان روز قيامت در عذاب هستند.

باز خواستند آن دست را بگیرند ، نشد و به حال خود باز گشتند که دوباره دست ظاهر شد و این شعر را نوشت:وقد قتلوا الحسين بحكم جور....

و خالف حكمهم حكم الكتاب

حسين را از روی ظلم كشتند و حكم آنها با حكم قرآن مخالف است.

بالاخره عيش آنها به هم خورد و با ناراحتی به استراحت پرداختند.

نيمه شب راهب صدای ذكر و تسبيح و تقدیسی را شنید، از جا برخاست و از دريچه به بيرون نگاه كرد.

صندوقی را دید که در کنار دیر نهاده بودند و نور عظیمی از آن سوی
آسمان ساطع بود و از آسمان فوج فوج فرشتگان فرود آمده و می گفتند:
سلام بر تو ای پس رسول خدا، سلام بر تو ای اباعبدالله صلوات و سلام
خدا بر تو باد.

راهب در شگفت شد. ترس و هراس او را فراگرفت. همین که سپیده
صبح دمید، از خولی که سرپرست قشون بود پرسید در این صندوق
چیست؟

گفت: سر مرد خارجی که در زمین عراق خروج نمود و ابن زیاد او را به
قتل رسانیده. پرسیدند نامش چیست؟ گفت: حسین بن علی بن ابی
طالب. گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی.
راهب مقدار ده هزار درهم به خولی داد تا سر را چند ساعتی نزد خود
نگاه دارد. پس سر را گرفت و شروع به گریستن و بوسیدن کرد و
گفت: ای ابا عبدالله سخت است بر من که جانم را فدای تو نکردم ولی
هر گاه رسول خدا را دیدی به او بگو که من شهادت می دهم که لا اله الا
الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهدان علیا ولی الله.

اهل کارون در شام

مردم شام که نزدیک چهل سال معاویه در آنجا حکومت کرده بود و همه را ضد اهل بیت تربیت کرده بود، از کشته شدن اهل بیت خوشحال بودند و شهر را آذین بسته و مردم جشن گرفته بودند.

کاروان اسراء وارد شام شد و داشتند از مسیری عبور می کردند که پیر مردی آمی آمد و به امام سجاد گفت: شکر می کنم خدا را که شما را کشت و شهر ها را از شما راحت کرد و یزید را بر شما مسلط کرد.

امام سجاد فرمود: ای شیخ آیا قرآن خوانده ای ؟ گفت: آری فرمود: آیا این آیه را خوانده ای **(قل لا اسئلكم علیه اجرا الا الموده فی القربى و من**

یقترب حسنه نزد له فیها حسنا ان الله غفور شکور) ای پیامبر به مردم بگو در مقابل این همه زحمات پیامبری فقط از شما یک چیز می خواهم و آن دوست داشتن اهل بیت من است.

گفت: آری . فرمود آنان مائیم .

ای پیرمرد آیا این آیه را خوانده ای (واعلموا انما غنتم من شی فآن لله
خمسه ولرسول و لذی القربی) (سوره انفال آیه 42) گفت: آری . فرمود :
مائیم قری و نزدیکیان رسول الله.

ای پیرمرد آیا این آیه را خوانده ای (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهر کم تطهیرا) (سوره احزاب آیه 33) بدرستیکه خدا
اراده کرده پلیدی را از شما برداشته و شما را پاکیزه و معصوم نماید.
گفتک آری . فرمود: مائیم اهل بیتی که قرآن ما را به این آیه مخصوص
گردانیده.

پیرمرد ساکت شده و از سخنان خود پشیمان شد و گفت: شما را به خد
اشما آنهائید؟

حضرت فرمود: بخدا سوگند بدون شک مائیم و رسول الله جد ما است.
پیرمرد شروع به گریه کردن کرد و عمامه اش را انداخت و سر به
آسمان برداشت و گفت: خدایا من از دشمنی اهل بیت به تو پناه می برم.

آنگاه پرسید: آیا برای من توبه است؟ فرمود: آری اگر توبه کنی خدا
توبه ات را قبول می کند و تو جزء ما حساب می شوی . پس سه بار گفت :
اللهم انی اتوب الیک.